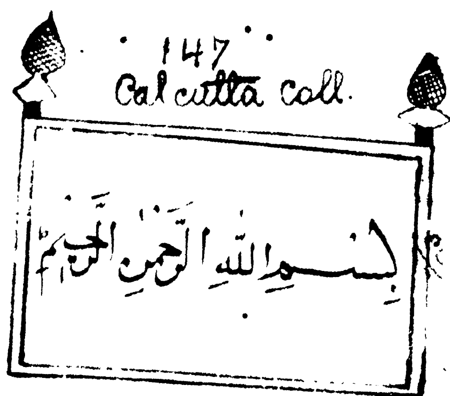
نثر

فصول اکبری





(۱)

الحمد لله رب العالَمين والعالِمين والعاقبة
للمتقين والصلوة على رسوله محمد واله اجمعين .
بدان علمک الله تعالی که کلمات عرب سه قسم بود فعل و اسم و حرف
فعل کلمه ایست موضوع برای افهام معنی با یکی از ازمنه ثلثه ماضی

---

(۱) سوال عالم بفتح شامل است عالم بکسر را پس فائده تخصیص
چیست جواب تخصیص بعد تعمیم است تا فائده
دهد تعظیم عالم بالکسر را بر عالم بالفتح

وحال ومستقبل چون فَتَحَ اللّٰهُ گشاد خدا ویَفتَحُ می گشاید

یا خواهد گشاد دوم قسم کلمه ایست موضوع برای مستقل نه بلکه

از ازمنهٔ مذکوره حرف کلمه ایست موضوع برای غیر مستقل

نحو ذَهَبتُ مِنَ البَصرَةِ اِلَی الکُوفَةِ اما فعل سه قسم است

ماضی ومضارع وامر ماضی فعلی است موضوع برای دلالت

بر حدوث کاری در زمان گذشته ومضارع

فعلی است موضوع برای دلالت بر حدوث

امری در زمان حال یا مستقبل وامر

فعلی است موضوع بجهت فرمودن مخاطب

را بامری چون اقرأ بخوان ماضی ومضارع دو قسم است

---

(۱) آنچه در ذهن آید بی آنکه در ضمن شیء دیگر ملحوظ کردد چنانکه مدلول زید (۲) آنچه ملحوظ نشود مگر ضمن شیء دیگر چنانکه معنیٔ من که ملحوظ می شود در ضمن ذهاب وبصرة ومعنیٔ الی که ملحوظ می شود در ضمن ذهاب وکوفة (۳) مانند رفتن وآمدن ونشستن برخاستن

معروف (۱) ای فعلی که منسوب شود بفاعل جای یا ذی نحو خَلَقَ اللهُ ویخلُق ومجهول که چنان نبود نحو خُلِقَ العالمُ ویُخلَقُ هریک ماضی ومضارع وهریک معروف ومجهول (۲) می اید براوزان مخاطبه صرفیان فا وعین ولام را برای وزن کلمات قرار

---

(۱) فاعل در اصطلاح لفظی را گویند که فعل بان منسوب باشد ومعنی اصل فعل صفت وحال مد اولش بود چون ضَرَبَ زیدٌ پس ضَرَبَ فعل است واصل آن ضرب است ومعنی آن زدن وآن صفت وحال مد اول زید است بخلاف ضُرِبَ عمرو که اگرچه معنیٔ ضرب یعنی زده شدن تعلق بعمرو دارد لیکن معنیٔ اصل فعل که زدن بود تعلق بکسی دارد که عمرو مضروب اوست ومعنی ضرب مصدر زده شدن می اید وآن اصلی نیست بلکه عارضی است بسبب نسبت آن بمفعول (۲) یعنی احتلاف صیغهٔ ماضی باعتبار صیغهٔ مضارع است واختلاف معروف باعتبار مجهول *

داده آمد تا اصلی را از زاید امتیاز دهند و هست (۱)
کلمه را تعبیر نمایند اصلی حرفی است که در جمیع متصرفات
کلمه یافته شود در موازنه برابر فا یا عین یا لام افتد و زاید خود آن بود (۲)
هر یک معروف و مجهول بر دو گونه است اثبات و نفی (۳) *

فصل بدان نوّر الله قلبك وقلوبنا قیاس آن
بود که هر یک ماضی (۴) و مضارع (۵) بر هیژده صیغه می آمد

---

(۱) چنانچه اجتنب بروزن افتعل * (۲) زیرا که
تعبیر کرده شود اصلی بفا وعین ولام و زاید بلفظ آن *
(۳) بمعنی مثبت ومنفی چنانچه خلق بمعنی مخلوق و
معنی مثبت آنکه مادهٔ فعل اثبات شیٔ کند و منفی خلاف
وی یعنی سلب از شیٔ نماید * (۴) چه فاعل هژده قسم
است زیرا که فاعل غایب یا مخاطب یا متکلم وغایب شش قسم
است واحد مذکر تثنیهٔ مذکر جمع مذکر واحد موث تثنیهٔ
موث جمع موث وهمچنین مخاطب ومتکلم هر یکدام
شش قسم است (۵) ای صورتیکه حاصل میشود مرفعل
را باعتبار نسبت آن بسوی فاعل *

فصل ماضی * • *

موافق هر دو اقسام (۱) فاعل لیکن ماضی بر سیزده آید سه مشترک و باقی خاص و مضارع بر یازده آید چهار مشترک و باقی خاص چنانچه خواهی دانست اکنون شروع می کنم در بیان اوزان صیغ * اثبات فعل ماضی معروف

فَعَلَ فَعَلَا فَعَلُوا فَعَلَتْ فَعَلَتَا فَعَلْنَ فَعَلْتَ فَعَلْتُمَا فَعَلْتُمْ فَعَلْتِ فَعَلْتُنَّ فَعَلْتُ فَعَلْنَا

بحرکات ثلاث در عین (۲) * چون کلمهٔ ما یا لا در اید انرا فعل ماضی معروف گردد چون ما فعل ولا فعل الخ * (۳) بنای ماضی

---

(۱) فاعل انچه بسوی ان فعل را نسبت کنی و فعل بر او واقع نباشد چنانچه ضُرِبَ زید بخلاف ضَرَبَ عمرو که هر چند فعل در اینجا بسوی عمرو منسوب است اما فعل بر او واقع است پس مفعول باشد نه فاعل *

(۲) لیکن مضموم العین و مکسور آن خود مستعمل نیست بلکه موزون آن و مفتوح العین هم خود مستعمل است و هم موزون آن * (۳) وقتیکه بناء ماضی مجهول از فعل بکسر العین کنند فا کلمه را ضمه دهند مجهول شود *

(١)
مجهول از معروف است اول آن را ضم ده
و ماقبل آخرش کسره اگر نبود نحو فُعِلَ و ما فُعِلَ الخ
(٢)
فصل بدانکه علامت مضارع چهار حرف است
که در اولش جاگیرد الف در یک صیغه همچون
نون و یا در چهار و تا در پنج * اثبات فعل مضارع
معروف يَفْعَلُ يَفْعَلَانِ يَفْعَلُونَ تَفْعَلُ
تَفْعَلَانِ يَفْعَلْنَ تَفْعَلُونَ تَفْعَلِينَ تَفْعَلْنَ

---

(١) این قاعده در ماضي سه حرفي و چهار حرفي است
اما در ماضي پنج حرفي و شش حرفي ماقبل آخر را مکسور کن
و ماقبلِ ماقبل هر متحرک که بیابي ضمه ده چون اُجتُنب
و اُستُنصر * (٢) بدانکه اشتقاق مضارع از مصدر است
نه از ماضي چنانکه بعضے صرفیان گفته اند پس یفعل
از فَعل بسکون عین ساخته اند نه از فعل ماضي چنانچه
پیشتر معلوم خواهد شد *

افعل نفعل بحرکات ثلاث در عین (۱) * چون علامت مضارع را ضمه دهی وما قبل آخر را فتحه اگر باشد مضارع مجهول شود چون یُفعَلُ الخ * کارِ ما ولا تغییری در لفظ مضارع ندهد نحو لا یفعل وما یفعل الخ * لن (۲) مضارع را بمعنی مستقبل گرداند وهمچنین بمعنی تاکید ودر آخر چهار صیغه نصب کند وجای که نون اعرابی باید بیفکند نحو لَن یَفعَلَ لَن یَفعَلَا لَن یَفعَلُوا لَن تَفعَلَ لَن تَفعَلَا لَن یَفعَلنَ لَن تَفعَلُوا لَن تَفعَلِی لَن تَفعَلنَ لَن اَفعَلَ

---

(۱) لیکن مفتوح العین هم خود مستعمل است وهم موزون آن ومضموم العین ومکسور العین خود مستعمل نیست بلکه موزون آن چنانچه ینصر ویضرب (۲) لن لنفي المستقبل نفیاً موکداً لا مویداً (۳) نون که در یفعلان ویفعلون وتفعلان ونفعلون وتفعلین است آنها را نون اعرابي گویند زیراکه بدل رامدن عامل مانند لم ولن ساقط میشود *

لَنْ نَفعَلَ ولَم بمعنى ماضی گرداند و مسمی بنفی (١)
جحد و در آخر چهار صیغه جزم کند اگر حرف علت
نبود و اگر بود بیفگند چون لَم یدع (٢) و نون اعرابی را
بیند از د نحو لَمْ یَفْعلْ لَمْ یَفْعلَا الخ چون نون
ثقیله در آخر مضارع با لام تاکید در اول آن در اید
نون اعرابی را حذف کند و واو جمع را که ماقبل آن
مضموم است و یای مونث حاضر را که ماقبل آن
مکسور است بیفکنند و بعد نون فاعل (٣) الفی فاصل
در اید و ما قبل نون ثقیله در تثنیه و جمع مونث
ساکن شود و در جمع مذکر مضموم و در واحد مونث

---

(١) اضافت نفی بسوی جحد بیانیه است چنانچه دعاء
قنوت * (٢) اصله یدعو چون ضمه بر واو ثقیل بود
ساکن کرد ند یدعو شد چون لم در آمد واو را افگند
لم یدع شد * (٣) یعنی نون که در یفعلن و تفعلن
است ضمیر فاعل است *

جا غير مكسور و در چهار باقي مفتوح نون ثقيله مكسور باشد اگر پيش الف افتد وگرنه مفتوح چنانچه لام تاكيد

(۱)
مضارع موكد بالام تاكيد و با نون ثقيله معروف يا مجهول

لَيفْعلَنَّ ليفْعلاَنِّ لَيفْعلُنَّ لَتفْعلَنَّ لتفعلاَنِّ لَيفْعلْنَانِّ لتفعلُنَّ لتفْعلِنَّ لَتفْعلْنَانِّ لَاْفعلَنَّ لَنفْعلَنَّ * نون خفيفه حكم نون ثقيله دارد جز آنكه خود ساكن است وجائيكه پيش ثقيله الف در آيد در نيايد * مضارع موكد بالام تاكيد وبا نون خفيفه معروف يا مجهول * لَيفْعلَنْ لَيفعلُنْ. لَتفْعلَنْ لَتفعلُنْ لَتفعلِنْ لَا فعلَنْ لَنفْعلَنْ * چون لاء نهي در آيد بمعني منع گرداند وعمل لم كند نحو لاَيَفْعلْ الخ در نهي هم نون ثقيله وخفيفه بطوريكه دانستي در آر * لام مكسور كه آنرا لام الامر مي خوانند در مضارع عمل لم

(۱) اگر مجهول خواني علامت مضارع را ضمه وعين را فتحه *

کند و بعضی امر گردانند و در نیاید بر صیغهٔ معروف (۱) برای خطاب * مضارع معروف بالام امر * لِيَفْعَلْ لِيَفْعَلَا لِيَفْعَلُوْا لِتَفْعَلْ لِتَفْعَلَا لِيَفْعَلْنَ لِاَفْعَلْ لِنَفْعَلْ * مضارع مجهول بالام امر * لِيُفْعَلْ لِيُفْعَلَا لِيُفْعَلُوْا لِتُفْعَلْ لِتُفْعَلَا لِيُفْعَلْنَ لِتُفْعَلُوْا لِتُفْعَلِي لِتُفْعَلْنَ لِاُفْعَلْ لِنُفْعَلْ * درینجا هم رواست که نون ثقیله و خفیفه در آری * فصل * بدانکه امر را پنج صیغه است و بناء آن (۲) از مضارع مخاطب معروف میگیرند علامت آنرا بیفکنی (۳) پس اگر مابعدش ساکن بود بجایش همزهٔ وصل مضموم (۴) در آر اگر عین کلمه مضموم بود و گرنه (۵) مکسور و در آخر آن حکم لم جاری کن امر شود * * امر حاضر معروف * اِفْعَلْ اِفْعَلَا اِفْعَلُوْا اِفْعَلِي

---

(۱) چه ازان اشتقاق امر کنند * (۲) اگرچه در حقیقت بناء آن از مصدر است * (۳) ای بجای علامت مضارع * (۴) چون تنصر * (۵) چون تضرب و تفتح *

(۱) (۲)
افعلن * بحرکات ثلاث در عین وهردو نون

به تحتانیه پنداشتی درآری * فصل * بدانکه ماضی وامر
(۳) (۴)
وحرف مبنی اصل ولازم اند ومضارع معرب است
(۵)
مگر وقت لحوق نون فاعل ونون تاکید * واسم بردو گونه است

---

(۱) لیکن مفتوح العین هم خود مستعمل است وهم موزون آن چون اِسمَع ومکسور العین ومضموم العین خود مستعمل نیست بل موزون آن چون اِضرِب واُنصُر *
(۲) لیکن وقتیکه عین را مضموم بخوانی همزه را نیز مضموم بخوان * (۳) یعنی بناء آن از جهت مشابهت مبنی دیگر نیست واگر بناء آن از مشابهت ماضی وامر وحرف باشد مثل اسماء ضمایر واسماء افعال واسماء عدد وغیره مبنی اصل نیست ومبنی عارض چون لا رجلَ ویا زیدُ است زیراکه بناء رجل وزید بسبب لا ویا است والا معرب اند * (۴) ایگا می معرب نشوند * (۵) چنانچه نون یفعلن وتفعلن *

مبني آنکه آخروی بدرآمدن عامل (۱) تغیر نیابد چون مَنْ ضَرَبَ (۲) هؤُلاءِ و معرب (یعنی قبول کننده (۳) اعراب (۴)) نحو ضَرَبَ زیدٌ ورایتُ زیداً ومررتُ بزیدٍ دو نوع (۵) است متمکن که جای دهد اعراب و تنوین را (امکن ومنصرف نیز خوانندش) و متقی که جای ندهد کسره

---

(۱) آنچه آخر کلمه را بگردانند ازحالتي بحالتي (۲) ضرب فعل است وهؤلاء فاعل ومن مفعول به * (۳) بالفعل اعراب داشته باشد یا نه واین معني اصطلاحي است وگرنه معرب صیغهٔ اسم مفعول است نه اسم فاعل * (۴) حالتي است اي حرکتي یاحرفي که در آخر کلمه حادث شود بسبب عامل * (۵) یعني معرب دو قسم است وتقسیم معرب به متمکن و متقي باعتبار اعراب است وبه مصدر ومشتق وجامد باعتبار صیغه است *

(۱) (۲)
و تنوین را اگر بداعیه نحو صدق احمد و نیز بر سه گو

(۳) (۴)
است مصدر اسمیکه مأخذ فعل بود و در آخر فارسی

آن دن آید یا تن و مشتق ای لفظی مصوغ از مصدر

(۵) (۶)
با عداث هیئتی و معنی با بقاء ماده و معنی آن

---

(۱) نون ساکن که در آخر کلمه میخوانند و نمی نویسند *

(۲) ضرورة شعر نحو قول فاطمه رض شعر * صبت علي

مصائب لو انها * صبت علي الایام صرن لیالیا * یا همسایگی

منصرف نحو سلا سلاً واغلالا وسعیرا * (۳) ای مشتق

منه * (۴) ای ماضی و مضارع وامر * (۵) چنانکه

در یضرب که مشتق از ضرب است حروف و معنی آن

باقی است و هیئتی و معنی دیگر در وحادث است (۶) چون

دانستی که در فرع معنی اصل و ماده آن باقی میماند

مصدر را اصل بدانی و فعل را فرع چنانکه مذهب

بصریان است نه آنکه فعل اصل است و مصدر فرع و نیز

معلوم شد که اشتقاق مضارع از ماضی صورت نه بندد *

(۱) (۲)
کصَوْغِ الْاَوَانِيْ وَالْحُلِيِّ مِنَ الْفِضَّةِ وجامد که نه مصدر

ونه مشتق ازواست بر سه وجه است ثلاثی که در و

سه حرف اصلی بود ورباعی که درو چهار حرف اصلی

بود وخماسی که درو پنج حرف اصلی باشد و هریک دو

قسم است مجرد که درو حرف زاید نبود چون

فَرَس وجَعْفَر وفَرَزْدَق ومزید که درو زاید هم بود
(۳)
چون حِمَار وقِنْفَخْر وخُزَعْبِيْل زیادتی اسم بیش

از چهار حرف نبود ولا یتجاوز سبعًا * بدانکه

مصدر فعل ثلاثی مجرد اکثر برین اوزان آید *

---

(۱) جمع آنیة که جمع اناء بمعني آوند است *

(۲) پس ظرفیکه از فضه میسازند دران اصل فضه وقیمت آن باقي است وهیئتي وقیمتي افزوده میشود *

(۳) یعني سواي تاء تانیث والف تانیث ویاء نسبت وزیادتي تثنیه وجمع *

(٢)

فَعْل فِعْل فُعْل فَعْلَة فِعْلَة فُعْلَة فَعَل فَعِل فَعَلَة

فَعِلَة فِعَل فُعَل فَعَال فِعَال فُعَال فَعَالَة فِعَالَة

فُعَالَة فَعِيل فَعِيلَة فُعُول فُعُولَة مَفْعَل مَفْعِل

مَفْعَلَة مَفْعِلَة فَعْلَى فِعْلَى فُعْلَى فَعَلَان فِعْلَان

فُعْلَان فَعَلَان فَعَالِيَة فَعْلُولَة وَمِي آيد بر مَفْعُول

مَفْعُولَة و فَاعِلَة وفَعُول ومَفْعُلَة وفَعُولَة وفَعَلُوة

وفَعْلَاء وفَيْعَلُولَة وجزآن وللمبالغة تَفْعَال

وفِعِّيلَى وفَعَلُوة وفَعَلُوتَى وتِفِعَّال وغيرها

---

(٢) نحو قتل كشتن فسق از حكم شرع بيرون آمدن شغل مشغول كردن رحمة مهرباني كردن نشدة گم شده را جستن كدرة تيره شدن طلب جستن خنق خبه كردن غلبة چيره آمدن سرقة دزدي نمودن صغر خرد شدن هدى راه نمودن اصله هدي ذهاب رفتن صراف سك بكشني آمدن سوال خواستن زهادة زاهد شدن درايه دريافتن بغاية بغي ورزيدن رميض

برق درخشيدن، قطيعة از خويشي بريدن، دخول
درآمدن، صهوبة سرخ وسفيد شدن، مدخل درآمدن،
ميسر قمار باختن، مسعاة اصله مسعية سعي كردن، محمدة
ستودن، دعوى خواندن، ذكرى ياد كردن، بشرى
مژده دادن، ليان اصله لويان مدافعة كردن، حرمان
بي بهره كردن، غفران گناه بخشيدن، نزوان برجستن،
كراهية ناخوش داشتن، قيلولة نيم روز خفتن، مكذوب
ومكذوبة دروغ گفتن، وكاذبة دروغ گفتن، قبول پذيرفتن، مقدرة
قادر شدن، جبورة وجبروة جابر شدن، رغباء خواهش
كردن، كينونة اصله كيونونة، تجوال بسيار جولان
نمودن، دليلى بسيار رهنموني كردن، رغبوت
رغبوتى بسيار خواهش كردن، تقطاع بسيار بريدن *
* بنظم باتو بگويم بناء مصدر رها * كه چند هست ذهاب و
صهوبة وليان * صراف ومدخل ذكرى خنق صغر بشرى *
بغاية وسرقة فسق وكدرة وحرمان * سؤال ونشدة ودعوى
دراية ومسعاة * دخول ومحمدة وشكر رحمة وغفران *
هدى قطيعة ونزل وزهادة وغلبة * طلب وميض چو ميسر
كراهية نزوان * قبول با جبروة چو كاذبة شاذ است
چنين بود مكذوبة بياد گير وبخوان * ولي چو مقدرة
مكذوب شد بكينونه * خيال داربراي مبالغه پس آن *

(١)
وبناى مَفعَل مطرد است كفعْلة للمرة وفعلة للحالة *

(٢)
واسم مشتق شش نوع است اسم فاعل وزنه

من الثلاثى المجرد فاعل فاعلان فاعلون فاعلة

---

(١) يعني مصدر ميمي كه بروزن مفعل بفتح العين

يا بكسر العين باشد از هرباب ثلاثي مجرد قياس ومطرد

است چنانچه وزن مصدر بروزن فعلة بفتح الفاء كه

براي مرة است و وزن مصدر بروزن فعلة بكسر فاء كه

براي حالة است قياس ومطرد است از هرباب ثلاثي

مجرد بدانكه فعلة بالفتح يكبار كردن نحو ضربة بالفتح

يكبار زدن وفعلة بالكسر يكنوع كار كردن نحو ضربة

يكنوع زدن واين هردو از مصدر تثنيه وجمع كرده

مي‌شود چنانچه ضربتين وضربات وجلستين وجلسات

وغير هما بالفتح والكسر * (٢) انچه دلالت كند

برچيزي كه ماخذ بدان قائم باشد *

فاملتان فاملات وللمبالغة فَعِلٌ فَعِيْلٌ فَعُوْلٌ فَعَّالٌ (١)
فُعَّالٌ مِفْعَلٌ مِفْعَالٌ مِفْعِيْلٌ فِعِّيْلٌ فُعَلَةٌ فُعَّلٌ ونحو
ذلك ويزاد التاء للتاكيد نحو عَلَّامَةٌ وفَرُوْقَةٌ و
مِخْزَامَةٌ * واسم مفعول (٢) وزنه منه مفعول مفعولان مفعولون
مفعولة مفعولتان مفعولات وفَعُوْلٌ (٣) وفَعِيْلٌ (٤) وفُعْلَةٌ (٥)

---

(١) نحو حذر بسيار ترسنده ' عليم بسيار داننده '
اكول بسيار خورنده ' ضراب بسيار زننده ' قطاع
بسيار برنده ' مجزم بسيار برنده ' محراب بسيار جنگ كننده '
منطيق بسار گوينده ' شريب بسيار نوشنده ' ضحكة آنكه
بر مردمان بسيار خندد ' وهمزة ولمزة بسيار عيب
كننده ' قلب بسيار گردنده وگرداننده * (٢) اي مشتقى
كه دلالت كند بر چيزيكه ماخذ برو واقع است (٣) بفتح
الفاء كقبول بمعني مقبول * (٤) كجريح بمعني
مجروح * (٥) چون ضحكة بسكون الحاء آنكه
بروي خندند *

(۱) (۲)
وقل فَعَلٌ وفِعْلٌ وفاعِلٌ * واسم تفضيل
ميزانه اَفْعَلُ وفُعْلى والجمع اَفاعِلُ و فُعَلُ *
(۳) (۴)
واسم آلة ميزانه مِفعلٌ مِفْعَلَةٌ مِفْعالٌ وقل فِعالٌ
(۵)
والجمع مَفاعِلُ ومَفاعِيلُ وفَعائِلُ وشذ مُدُقٌّ ومُنْخُلٌ *
(٦)
واسم ظرف او زانه منه مَفْعَلٌ ومَفْعِلٌ والجمع مَفاعِلُ *

---

(۱) چون قبض بمعني مقبوض ، و ذبح بمعني مذبوح ، وكاتم بمعني مكتوم ، ودافق بمعني مدفوق *
(۲) لفظي كه دلالت كند بر زيادتي شخصي بر شخصي در ماخذ چون زيد افضل من عمرو يعني زيد زياده از عمرو است در فضل * (۳) او مشتقي است كه واسطه بود بصدور فعل از فاعل * (۴) چون سرا د يعني آلة زره بافتن *
(۵) جمع مفعل ومفعلة * (٦) آنچه دلالت كند بر زمان مشتق منه يا مكان آن چون مضرب بمعني وقت زدن يا جاي زدن *

(١) . (٢) .

وصفهٔ مشبهه اوزانها مثله فَعَل فَعِل فُعُل فُعْل فَعْل فِعْل فُعَل فَعُل فِعَل فِعِل فُعَل فُعُل أَفْعَل فَيْعِل فَاعِل فَعَال فُعَال فُعَال فَعَّال فُعَّال فَعِيل فَعُول فَعْلَى فُعْلَى فِعْلَى فَعْلَان فُعْلَان فَعَلَان فَعْلَاء فُعَلَاء وغيرذ لک *

---

(١) لفظي كه دلالت كند بر شيءٔ كه در وصفتي است ثابت نه حادث چون حسن اي شخصيكه در و نيكوئي ثابت است بخلاف اسم فاعل كه دلالت مي كند بر چيزي كه در وصفني حادث شده چون ضارب يعني شخصي كه در وصفت زدن حادث شده * (٢) صَعْبٌ اي دشوار' صِفْرٌ خالي' صُلْبٌ سخت' حَسَنٌ نيك' خَشِن درشت' نَدِسٌ ريزك' زِيَم بر اكنده' بِلِز فربه' حُطَم نامهربان' جُنُب نا پاک' أَحْمَرُ مرد سرخ' جَيِّد اصله جَيْوِد نيكو' كُبَار بزرگ' جَبَان بزدل' هِجَان شتر سفيد' شُجَاع دلير' وُضَّاء بسيار پاكيزه' كُبَّار بسيار بزرگ' كَرِيم بزرگ' غَيُور بسيار با غيرت' عَطْشَى زن تشنه' حُبْلَى زن باردار' حِيكَى خرماده كه از سايهٔ خود بجهد' عَطْشَان مرد تشنه' عُرْيَان مرد برهنه' حَيَوَان جاندار' حَمْرَاء زن سرخ' عُشَرَاء ماده شتر حامله كه بر شكم آن ده ماه گذشته باشد *

(۱)
اسم ثلاثی مجرد را ده وزن است چون فَلْس فَرَس
(۲)
کَتِف عَضُد حِبْر عِنَب اِبِل قُفْل صُرَد عُنُق ورواست

(۳)
در کَتِف کَتْف کِتْف و در فَخِذ فَخْذ فِخْذ فِخِذ
در عَضُد عَضْد و در اِبِل اِبْل و در قُفُل قُفْل
(۴)
و در عُنُق عُنْق * و رباعی مجرد را پنج جَعْفَر زِبْرِج
(۵)
بُرْثُن دِرْهَم قِمَطْر وقیل جُخْدَب * و خماسی مجرد

---

(۱) یعنی ثلاثی مجرد که اسم جامد است * (۲) ای روا است فرعیة نه اصالة * (۳) یعنی فعل مکسور العین اگر عینش حرف حلق نبود دو فرع دارد و اگر عینش حرف حلق بود سه فرع دارد * (۴) اما رباعی مجرد که صفت مشبهه باشد نیز بر پنج وزن مذکور آید سلهب دراز، وتمس احمق، جرسع دراز، هباع بسیار خورنده، سبطر بسیار دراز، (۵) اخفش اوزان رباعی مجرد را شش گفته وجخدب بضم جیم وفتح دال برپنج افزوده وسیبویه بضم دال روایت کرده *

فصل بیان مجرد و مزید * ۲۲ *

(۱)
رباعی سَفَرْجَل قُذَعْمِل جَحْمَرِش فِرْطَعْب *

مزید ثلاثی در رباعی محصور نیند و مزید خماسی پنج است

عَضْرَفُوط خُزَعْبِيل قِرْطَبُوس قَبَعْثَرَی خَنْدَرِیس *

* فصل * بدانکه مصدر و فعل و سایر مشتقات بر دو گونه است

(۲)
ثلاثی و رباعی و هر یک دو نوع است مجرد و مزید

لیکن مصدر و مشتق در اطلاق مجرد و مزید تابع فعل

(۳)
ماضی خود اند * ثلاثی مجرد لفظی است که در وی یا در ماضی او

---

(۱) امثلهٔ مذکور از اسماء اند اما از صفت مشبهه همرجل شتر تیزرو، خبعثن شگرف سخت، قهبلس مار بزرگ، جردحل شترفربه * (۲) ای هر یک از ین ثلاثی ورباعی * (۳) مثال آنچه در وسه حرف اصلی باشد ضَرَبَ فعل ماضی و ضرب مصدر است ومثال آنکه در ماضی او سه حرف اصلی است ضارب ومضروب *

سه حرف اصلي باشد و بس و ثلاثي مزيد آنكه در ماضي
(١)
او سه حرف اصلي بود و باز ايد يا ماضي كه در وي سه حرف
اصلي است با زيادتي * رباعي مجرد آن است كه در وي يا
در ماضي او چهار حرف اصلي باشد فقط و رباعي مزيد آنكه
در ماضي او چهار حرف اصلي باشد و زايد يا ماضي كه
در وي چهار حرف اصلي و زيادة بود * و زيادتي فعل
بيش از سه حرف نباشد ولا يتجاوز ستا * بدانكه
ثلاثي مجرد را شش باب است * * باب اول *
فعل يفعل بفتح العين في الماضي وكسرها في الغابر *

---

(١) اگر اين مقدمه را نمي افزوديم پس تعريف ثلاثي
مزيد صادق نمي آمد بر ماضي كه ثلاثي مزيد است
چون اجتنب *

(۱) (۲)

ضَرَبَ يَضْرِبُ ضَرْباً ضَارِبٌ ضُرِبَ يُضْرَبُ

(۳) (۴)

ضَرْباً مَضْرُوبٌ الاَمْرُ اِضْرِبْ والظرفُ

---

(۱) بدانکه اگر عين کلمهٔ ماضي مفتوح باشد پس مضارع او بضم عين وبکسر عين وبفتح عين آيد چون نصر ينصر وضرب يضرب وفتح يفتح واگر عين ماضي مکسور بود پس مضارع او بفتح عين وبکسر عين آيد چون سمع يسمع وحسب يحسب واگر مضموم عين باشد پس مضارع بضم عين آيد چون کرم يکرم اما ماضي بکسر عين با مضارع بضم عين وماضي بضم عين با مضارع بکسر عين وفتح عين در لغة نيامده * (۲) الضرب زدن ورفتن برروي زمين ومثل بيديد کردن مصدر معروف است ومعني آن زدن وجزان واين معني اصلي است * (۳) مصدر مجهول است ومعني آن زده شدن واين معني اصلي نيست بلعارضي است باعتبار نسبت آن بسوي مفعول * (۴) اسم ظرف اين باب بکسر العين آيد *

مَضْرِبٌ جمعه مَضارِبُ والآلة مِضْرَبٌ مِضْرَبَةٌ (۱) مِضْرابٌ (۲) جمعها مَضارِبُ مَضارِيبُ افعل التفضيل اَضْرَبُ ضُرْبى جمعهما اَضارِبُ ضُرَبُ

باب دوم فعل يفعل بفتح العين فى الماضى وضمها فى الغابر نَصَرَ يَنْصُرُ نَصْرًا ناصِرٌ نُصِرَ يُنْصَرُ نَصْرًا مَنْصُورٌ الامر اُنْصُرْ والظرف مَنْصَرٌ (۳) الخ * باب سيوم * (۴)

فعل يفعل بكسر العين فى الماضي وفتحها فى الغابر سَمِعَ يَسْمَعُ سَمْعًا اِسْمَعْ مَسْمَعٌ (۵) * باب چهارم *

فعل يفعل بفتح العين فيهما فَتَحَ يَفْتَحُ فَتْحًا اِفْتَحْ

---

(۱) جمع مضرب ومضربة * (۲) جمع مضراب *
(۳) اسم ظرف ازین باب بفتح عین آید * (۴) این سه باب را که حرکت عین ماضیش مخالف حرکت عین مضارع است اصول خوانند زیراکه اصل این است که جهت مخالفت معني خلاف درعین یابد * (۵) اسم ظرف ازین باب بفتح عین آید *

(۱)
مَفتَح * باب پنجم * فعُل یفعُل بضم العین
(۲)
فیهما کَرُمَ یَکرُمُ کَرَماً کَرِیم اُکرُم مَکرَم بدانکه روا است
(۴) (۳)
تسکین عین فَعِل وفَعُل و در شَهِدَ شَهْدَ شِهْدَ شِهِدَ

* باب ششم * فعِل یفعِل بکسر العین فیهما حَسِبَ
(۵)
یَحسِبُ حِسباناً اِحسِب مَحسِب * اما فَضِل یفضُل

---

(۱) اسم ظرف ازین باب بفتح عین آید * (۲) اسم ظرف ازین باب بفتح عین آید * (۳) یعنی ماضی که مکسور العین ومضموم العین باشد عین هرد ورا ساکن گردن هم روا است واگر عین کلمه حرف حلق بود در مکسور العین یک وجه دیگر جایز است که فا کلمه را مکسور کنند برای حرف حلق که در عین است (۴) یعنی ماضی که عینش حرف حلق بود ومکسور در ان سه وجه دیگر آید *
(۵) اسم ظرف ازین باب بکسر عین آید *

(۱) (۲.) (۳)

از تداخل است وکادیکاد از سمع ولهذا کدن

(۱) معني تداخل در ینجا آن است که ماضي از باب دیگر باشد و مضارع از باب دیگر چنانچه در فضل یفضل که ماضي آن از فضل یفضل بکسر عین ماضي و فتح عین مضارع و مضارعش از فضل یفضل بفتح ماضي و ضم مضارع است بعضي صرفیان که برین مطلع نگشته اند آنرا بابي علحده شمرده اند * (۲) اگر اصل کادکود بضم واو بود پس کسر کاف کدن را وجهي نباشد اما بر تقدیر یکه اصل کادکود بکسر واو بود پس ضمهٔ کاف را وجه بهم میرسد براي دلالت بر واو محذوف * (۳) اصله کودن بکسر واو پس واو الف گشت وفتاد کاف را کسره دادند تا دلالت کند بر باب یعني برکسرهٔ عین وگاه باشد که کاف را ضمه میدهند تا دلیل باشد بر واو وبعضي صرفیان چون کاف را مضموم یافتند دانستند که اصل کادکود بضم واو است وآن را باب علحده بر وزن فعل یفعل بضم عین ماضي وفتح عین مضارع شمرده آند وبرین تقدیر کسرهٔ کاف کدن را وجهي نیست *

مبحث اسم ظرف * ۲۸ *

(۱)
بکسر کاف آید و ضمه شاذ بود * بدانکه اسم ظرف از
(۲) (۳) (۴) (۵)
ناقص و مضاعف درین ابواب بفتح عین آید و از مثال
بکسر عین و چندی ازین نصر شاذ آمده است مَسجِد
مَنبِت مَغرِب مَشرِق مَفرِق مجزِر مَنسِک
(۶)
مَرفِق مَسقِط مَسکِن مَطلِع و در غیران چنانکه دانستی *
مصدر میمی مفتوح آید مگر از نحو یَعِدُ و یَضَعُ و یَیسِرُ *

---

(۱) زیرا که رعایت باب اصل است پس کاف مکسور باشد تا دلالت کند بر باب یعنی بر انکه این لفظ از باب سمع یسمع است * (۲) انچه لام او حرف علت بود * (۳) انچه عین و لام او یک جنس باشند * (۴) چنانکه از رمی یرمی و فرّ یفرّ مرمی و مفرّ آید * (۵) انکه فای او حرف علت است (۶) یعنی از صحیح اگر مکسور العین باشد ظرف مکسور العین خواهد آمد و اگر مفتوح العین و مضموم العین باشد مفتوح العین خواهد آمد و اجوف تابع صحیح است *

رباعی مجرد را یکباب است و مصدر ش فَعْلَلَة

بَعْثَرَ يُبَعْثِرُ بَعْثَرَةً مُبَعْثِرٌ بُعْثِرَ يُبَعْثَرُ بَعْثَرَةً مُبَعْثَرٌ الامر بَعْثِرْ
(۱)

والظرف مُبَعْثَرٌ جمعه مُبَعْثَرات * ویجیء مصدر ه
(۲) (۳) (ن) (۴) (۵)

فِعْلَالًا و فَعْلَالًا و فِعْلِلَى و فُعْلُلَاء و مصدر رباعی و ثلاثی

مزید بر مفعول وی نیز آید * رباعی مزید را سه باب

است یکی بدون همزهٔ وصل و دو باهمزهٔ وصل

---

(۱) يعني مصدر رباعي مجرد برين اوزان نيز آمده * (۲) بکسر الفاء چون دحراجا واین وزن برای صحیح بیشتر آید وگاهی برای مضاعف چون زلزالا * (۳) بفتح الفاء چون زلزال بالفتح والکسر واین برای مضاعف بیشتر آید * (۴) بالقصر وفتح الاول والثالث چون قهقري قدم بر قدم باز آمدن * (۵) قرفصاء بالضم ممدود و مقصور نوعي از نشستن یقال قعد القرفصاء اي قعد قعودا مخصوصا علی هيئة کما فسروها

* باب اول * تفعلل تسربل یتسربل تسربلا متسربل (۱) تُسُربِل یُتسربَل متسربَل تسربَل * بدانکه اسم ظرف از غیر ثلاثی مجرد می آید بر مفعول وی در (۲) واست در آخر مصدر رباعی وثلاثی مزید که مجرد از تا است (۳) زیادتی تای مره چون تسربلة * باب دوم * افعنلال احرنجم یحرنجم احرنجاما محرنجم احرنجم (۴)

---

(۱) هر ماضي که اول او تاي زايد باشد مضارعش مفتوح العين آيد آن سه باب است التفعلل والتفعل والتفاعل * (۲) خواه از رباعي مجرد باشد يا رباعي مزيد يا ثلاثي مزيد * (۳) پس در اقامة تاي مرة زياده نکنند * (۴) اگرچه بي واسطة حرف جر مجهول واسم مفعول از باب لازم نمي آيد اما بواسطه حرف جرمي آيد بنا بران مجهول واسم مفعول در تصريف باب لازم اورده شد تا مبتدي را اوزان آن معلوم شود *

یُحْرَنْجِمُ مُحْرَنْجِمٌ اِحْرَنْجِمْ * باب سوم اِفْعِلّال

(۱)

اِقْشَعَرَّ یَقْشَعِرُّ اِقْشِعْرَاراً مُقْشَعِرٌّ اُقْشُعِرَّ یُقْشَعَرُّ مُقْشَعَرٌّ اِقْشَعِرَّ اِقْشَعْرِرْ وجاءَ مصدره فُعَلِّیلَة *

(۲)

ثلاثی مزید بر دو گونه است ملحق ومطلق و دو قسم است یکی آنکه در وی یا در ماضی او همزهٔ وصل بود دوم آنکه نبود قسم اول هفت باب است

* باب اول * اِفْتِعَال اِجْتَنَبَ یَجْتَنِبُ اِجْتِنَاباً مُجْتَنِبٌ اُجْتُنِبَ یُجْتَنَبُ مُجْتَنَبٌ اِجْتَنِبْ

* باب دوم * اِسْتِفْعَال اِسْتَنْصَرَ یَسْتَنْصِرُ

---

(۱) یعنی در صورت ادغام روا است که رای دوم مکسور با شد یا مفتوح * (۲) معنی الحاق در فعل آن است که در ثلاثی حرف زیاده کنند تا بروزن رباعی مجرد یا مزید شود ودر اسم آن است که در ثلاثی یا رباعی زیاده کنند تا بروزن رباعی یا خماسی مجرد یا مزید شود *

... مُسْتَنْصَرٌ يُسْتَنْصَرُ مُسْتَنْصَر

... * باب سوم * اِنْفِعال اِنْفَطَرَ يَنْفَطِرُ

اِنْفِطَارًا مُنْفَطِرٌ اُنْفُطِرَ يُنْفَطَرُ مُنْفَطَر اِنْفَطِرْ *

* باب چهارم * اِفْعِوّال اِعْلَوَّطَ يَعْلَوِّطُ اِعْلِوّاطًا

مُعْلَوِّط اُعْلُوِّطَ يُعْلَوَّطُ مُعْلَوَّط اِعْلَوِّطْ * باب پنجم *

اِفْعِيعال اِخْشَوْشَنَ يَخْشَوْشِنُ اِخْشِيشانًا

مُخْشَوْشِنٌ اُخْشُوْشِنَ يُخْشَوْشَنُ مُخْشَوْشَن

اِخْشَوْشِنْ * باب ششم * اِفْعِلال اِحْمَرَّ يَحْمَرُّ

اِحْمِرارًا مُحْمَرٌّ اُحْمُرَّ يُحْمَرُّ مُحْمَرٌّ (۱) اِحْمَرَّ اِحْمَرِرْ

* باب هفتم * اِفْعِيلال اِدْهَامَّ يَدْهَامُّ اِدْهِيمامًا

مُدْهَامٌّ اُدْهُومَّ يُدْهَامُّ مُدْهَامّ اِدْهَامَّ اِدْهَامِمْ *

---

(۱) اگر اسم فاعل است اصلش محمرر بکسر الراء الاول و اگر اسم مفعول است اصلش محمرر بفتح راء اول *

اما آنکه در ماضی او همزهٔ وصلی نبود پنج باب است

* باب اول * اِفعال اَکْرَمَ یُکْرِمُ اِکْراماً (١) مُکْرِمٌ اُکْرِمَ یُکْرَمُ مُکْرَمٌ اَکْرِمْ * بنای یُکْرِمُ یُاَکْرِمُ (٢) باید همزه را افکندند تا لازم نیاید اجتماع دو همزه در اُاَکْرِمُ

* باب دوم * تَفْعِیل کَرَّمَ یُکَرِّمُ تَکْرِیْماً مُکَرِّمٌ کُرِّمَ یُکَرَّمُ مُکَرَّمٌ کَرِّمْ (٣) ویجیء مصدره علی تَفْعِلَة وفِعال وفِعّال وتَفْعال وتِفعال

* باب سوم * تَفَعُّل تَقَبَّلَ یَتَقَبَّلُ تَقَبُّلاً مُتَقَبِّلٌ تُقُبِّلَ یُتَقَبَّلُ مُتَقَبَّلٌ تَقَبَّلْ وجاء تِمِلَّاق * باب چهارم *

---

(١) بکسر الهمزة المقطوعة * (٢) زیرا که در مصدر همزه قطعی است پس بایستی که ان همزهٔ در مضارع هم می آمد * (٣) چون تکرمة وکذاب وکذاب وسلام وتکرار وتبیان *

إِسْتِنْصَارًا مُسْتَنْصِرًا اُسْتُنْصِرَ يُسْتَنْصَرُ مُسْتَنْصَرٌ
اِسْتَنْصِرْ * باب سوم * اِنْفِعَال اِنْفَطَرَ يَنْفَطِرُ
اِنْفِطَارًا مُنْفَطِرًا اُنْفُطِرَ يُنْفَطَرُ مُنْفَطَر اِنْفَطِرْ *
* باب چهارم * اِفْعِوَّال اِعْلَوَّطَ يَعْلَوِّطُ اِعْلِوَّاطًا
مُعْلَوِّط اُعْلُوِّطَ يُعْلَوَّطُ مُعْلَوَّط اِعْلَوِّطْ * باب پنجم *
اِفْعِيعَال اِخْشَوْشَنَ يَخْشَوْشِنُ اِخْشِيشَانًا
مُخْشَوْشِنٌ اُخْشُوْشِنَ يُخْشَوْشَنُ مُخْشَوْشَن
اِخْشَوْشِنْ * باب ششم * اِفْعِلَال اِحْمَرَّ يَحْمَرُّ
اِحْمِرَارًا مُحْمَرًّا اُحْمُرَّ يُحْمَرُّ مُحْمَرٌّ (١) اِحْمَرِّ اِحْمَرِرْ
* باب هفتم * اِفْعِيلَال اِدْهَامَّ يَدْهَامُّ اِدْهِيمَامًا
مُدْهَامٌّ اُدْهُومَّ يُدْهَامُّ مُدْهَامٌّ اِدْهَامِّ اِدْهَامِمْ *

---

(١) اكر اسم فاعل است اصلش محمرر بكسر الراء الاول و اكر اسم مفعول است اصلش محمرر بفتح راء اول *

اما آنکه در ماضی او همزهٔ وصل نبود پنج باب است

(۱)
* باب اول * اِفعال اَکْرَمَ یُکْرِمُ اِکراماً مُکْرِمٌ
(۲)
اُکْرِمَ یُکْرَمُ مُکْرَمٌ اَکْرِمْ * بنای یُکْرِمُ یأکْرِمُ باید

همزه را افکندند تا لازم نیاید اجتماع دو همزه در اُکْرِمُ

* باب دوم * تَفْعِیل کَرَّمَ یُکَرِّمُ تَکْرِیْماً مُکَرِّمٌ
(۳)
کُرِّمَ یُکَرَّمُ مُکَرَّمٌ کَرِّمْ ویجیء مصدره علی تَفْعِلَة

وفِعَال وفِعّال وفَعَال وتَفْعال وتِفْعال

* باب سوم * تَفَعُّل تَقَبَّلَ یَتَقَبَّلُ تَقَبُّلاً مُتَقَبِّلٌ

تُقُبِّلَ یُتَقَبَّلُ مُتَقَبَّلٌ تَقَبَّلْ وجاء تِمِلَّاق * باب چهارم *

---

(۱) بکسر الهمزة المقطوعة * (۲) زیرا که در مصدر همزه قطعی است پس بایستی که ان همزهٔ در مضارع هم می آمد * (۳) چون تکرمة وکذا به وکذاب وسلام وتکرار وتبیان *

تَفاعُل تقابَلَ یَتَقابَلُ تقابُلاً . مُتَقابِل تُقُوْبِلَ

یُتَقابَلُ مُتَقابَل تَقابَلْ * و تَتَقَطَّعَتْ و تَشّابَهَتْ
(۱)
بزیادتی تای اول شاذ است * و تَفاوِتْ
(۲)
بفتح وکسر واو شاذ است چون در آید تای مضارعه

بر تای تَفاعُل وتَفَعُّل وتَفَعْلُل روا است حذف یکی

در معروف * باب پنجم * مُفاعَلَة قاتَلَ یُقاتِلُ
(۳)
مُقاتَلَةً مُقاتِل قُوْتِلَ یُقاتَلُ مُقاتَل قاتِلْ * وجاء

فِعال وفیعال * بدانکه سوای اهل حجاز علامت
(۴)
مضارع غیر یا را کسره خوانند اگر عین ماضیش مکسور

---

(۱) ماضي تفعل و تفاعل بتای دوم شاذ نیست *

(۲) وضمه موافق قیاس است * (۳) چون قتال

و قیتال * (۴) چنانچه در علم یَعلم * تِعلم اِعلم

نِعلم گویند *

بود یا اولش همزهٔ (۱) وصل یا ثای (۲) زایدهٔ مطرده
دور مضارع (۳) ابی (۴) ووجل (۵) ونحوه یارا نیز * اما ملحق
دو قسم است ملحق برباعی مجرد وملحق بمزید *
قسم اول هفت باب است * باب اول *
فَعْلَلَة (۶) جَلْبَبَ يُجَلْبِبُ جَلْبَبَةً مُجَلْبِب جُلْبِبَ
يُجَلْبَبُ (۷) مُجَلْبَب جَلْبِبْ * باب دوم * فَيْعَلَة
خَيْعَل يُخَيْعِلُ خَيْعَلَةً مُخَيْعِل خُوعِلَ يُخَيْعَلُ

---

(۱) چنانکه در باب اجتنب تِجتنب اِجتنب نِجتنب گویند * (۲) یعني در باب تفعل وتفاعل وتفعلل *
(۳) چون یِعری وتِیبی واِیبی ونِیبی * (۴) نحو یِیجل وتِیجل واِیجل ونِیجل * (۵) یعني مکسور العین که مثال واوي ولازم بود * (۶) لام اخیر براي الحاق است * (۷) بالحاق یاي تجلبي بعد فا *

(۱)
مُجَيعَل جَيعِلْ * بابِ سیوم * فَوعَلَة جَورَبَ يُجَورِبُ جَورَبَةً مُجَورِب جَورِبْ يُجَوْرَبُ
(۲)
مُجَوْرَب جَوْرِبْ * باب چهارم * فعنلة قَلنسَ يُقَلْنِسُ قَلْنَسَةً مُقَلْنِس قُلْنِسَ يُقَلْنَسُ
(۳)
مُقَلْنَس قَلْنِسْ * باب پنجم * فعيلة شَريَفَ يُشَرْيِفُ شَرْيَفَةً مُشَرْيِف شُرْيِفَ يُشَرْيَفُ مُشَرْيَف
(۴)
شَرْيِفْ * باب ششم * فَعْوَلَة جَهْوَرَ يُجَهْوِرُ جَهْوَرَةً مُجَهْوِر جُهْوِرَ يُجَهْوَرُ مُجَهْوَر جَهْوِرْ
(۷) (۶) (۵)
* باب هفتم * فَعْلاة قَلْسَى يُقَلْسِى قَلْسَاةً مُقَلْسِي

---

(۱) بالحاق واو بعد فا * (۲) بالحاق نون بعد عين * (۳) بزيادتي يا بعد عين * (۴) بزيادتي واو بعد عين * (۵) بزيادتي يا بعد لام * (۶) اصله قلسي يا الف گشت * (۷) اصله مقلسي ضمه بريا ثقيل بود ساكن كردند با جتماع ساكنين يا افتاد مقلس ماند

(۱)

قُلسِیَ یُقلسٰی مُقَلْسًی قَلْسِ * اما ملحق برباعی مزید دو نوع است ملحق بتسربل و باحرنجم

نوع اول هفت باب است * باب اول *

تَفَعْلُل تَجَلْبَبَ یَتَجَلْبَبُ تَجَلْبُباً مُتَجَلْبِب تُجُلْبِبَ یُتَجَلْبَبُ مُتَجَلْبَب تَجَلْبَبْ *

باب دوم * تَفَیْعُل تَخَیْعَلَ یَتَخَیْعَلُ تَخَیْعُلاً مُتَخَیْعِل تُخُوْعِلَ یُتَخَیْعَلُ مُتَخَیْعَل تَخَیْعَلْ

باب سیوم * تَفَوْعُل تَجَوْرَبَ یَتَجَوْرَبُ تَجَوْرُباً مُتَجَوْرِب تُجُوْرِبَ یُتَجَوْرَبُ مُتَجَوْرَب تَجَوْرَبْ باب چهارم * تَفَعْنُل تَقَلْنَسَ یَتَقَلْنَسُ تَقَلْنُساً مُتَقَلْنِس تُقُلْنِسَ یُتَقَلْنَسُ مُتَقَلْنَس تَقَلْنَسْ

* (۱) اصله مقلسی یا الف گشت اجتماع ساکنین شد الف افتاد *

باب پنجم * تَفَعْيِل تَشْرِيف يُشَرِّيف تَشْرِيفًا مُتَشَرِّيف تُشْرِيف يَتَشْرِيف مُتَشَرِّيف تَشْرِيف

* باب ششم * تَفَعْوُل تَسَرْوَل يَتَسَرْوَلُ تَسَرْوُلًا مُتَسَرْوِل تُسُرْوِل يُتَسَرْوَل مُتَسَرْوَل تَسَرْوَل

(۱)

* باب هفتم * تَفَعْلِي تَقَلْسِي يَتَقَلْسِي تَقَلْسِيًا مُتَقَلْسِ تُقُلْسِيَ يُتَقَلْسِي مُتَقَلْسِيً تَقَلْسَ * اما باب

(۲)

تَمَفْعُل وتَفَعْلُت شاذاند و غريب * وملحق باحرنجم دو باب است * باب اول * اِفْعِنْلَال اِقْعَنْسَسَ يَقْعَنْسِسُ اِقْعِنْسَاسًا مُقْعَنْسِس اُقْعُنْسِسَ يُقْعَنْسَس مُقْعَنْسَس اِقْعَنْسِسْ * باب دوم * اِفْعِنْلَاء

---

(۱) دراصل تَفَعْلِيٌ بضم لام ضمه ما قبل را بكسره بدل كردند ضمه بريا ثقيل است ساكن كردند وافكندند از جهت اجتماع ساكنين * (۲) چون تمسكن وتعفرت

(۱)
إِسْلَنْقَى يَسْلَنْقِي إِسْلِنْقَاءً مُسْلَنْقٍ اُسْلُنْقِيَ مُسْلَنْقًى
مُسْلَنْقًى اِسْلَنْقِ وَنَدَرَ اِكْوَهَدَّ (۲) * فصل در بیان (۳)
خاصیات (۴) ابواب * بدانکه سه باب اول (۵) اُمّ
الابواب اند و در کثرت خصایص (۶) متساویه

---

(۱) اصله اسلنقایاً یا را بهمزه بدل کرده اند ومعني برقفاي افتادن وخفتن * (۲) وزنه افوعل ملحق با قشعرزاد راست * (۳) جمع خاصیت بمعني زاید بر اصل معني که با عتبار اوزان صیغه در باب پیدا شود چون تصییر در باب افعال وطلب در استفعال * (۴) ضرب ونصر وسمع * (۵) اي اصل ابواب اند زیرا چه اصل در باب این است که حرکت عین ماضي مخالف حرکت عین مضارع شود واین مخالفت یافته نمي شود مگر درین سه باب * (۶) جمع خصیصه بمعنی خاصه *

فصل خاصيت بابها * ۴۰ *

الاقدام لیکن مغالبه خاصه نصروا ست هی ذکر (۱) فعلی بعد المفاعلة لاظها ر غلبة احد الطرفین (۲)

المتغالبین نحو خاصمنی فخصمته ویخاصمنی (۳) (۴) (۵)

فاخصمه * کمر مثال واجوف یائی وناقص یائی کمی آیند (۶)

از ضرب * وعلل واحزان وفرح ازفعل بیشتر آیند

---

(۱) ای بعد فعلی از باب مغاعلة *(۲) ای فاعل ومفعول* (۳) ای مطلقا واوی باشد یا یائی نحو واعدنی فوعدته ویاسرنی فیسرته * (۴) چون بیایعنی فابیعه یعنی خرید وفروخت می کند بامن پس غالب می آیم برود رخرید وفروخت * (۵) چون یرامینی فارمیه یعنی تیر اندازی میکند با من پس غالب می ایم برود رتیراندازی * (۶) ای الفاظیکه دران معنی بیماری یا غم یا شادی باشد چون مرض وحزن وفرح ازباب سمع بیشتر آیند و از غیر سمع کمتر *

فصل خاصیت بابها * ۴۱ *

(۱) (۲) (۳)

والوان و عیوب وحلی می آیند از و وچندی بالضم

(۴) (۵)

عین نیز آمده * اما خاصیت فتح * آن است که عین یا لام او

(۶)

از حروف حلقیه او در کن یرکن من التداخل وابی

(۷)

یأبی شاذ * خاصیت کرم * آنکه از صفت خلقیه او حقیقه

---

(۱) ای الفاظیکه بمعنی لون یا عیب یا حلیه است *

(۲) بکسر حای مهمله جمع حلیه بالکسر یعنی صفة وعلامت شخصی مانند گندم گونی وکشاده پیشانی وجز آن (۳) ای از فعل بکسر عین چون کدر روع ورر وشتر *

(۴) چون ادم و سمر گندم گون شد و عجف لاغر شد و حمق و رعن کول شد و خرق سخت شد و عجم الکن شد یعنی الفاظ مذکوره بضم عین است وهم بکسر آن * (۵) در فتح محض خاصیت لفظی است نه معنوی * (۶) زیراکه رکن یرکن از باب سمع یسمع ونصر ینصر امده ماضی از دوم ومضارع از اول گرفته مانند فتح یفتح استعمال کرده اند *

(۷) زیراکه عین او با است ولام او یا وهمزه اگرچه حرف حلق است لیکن در فا کلمه واقع است *

(۱) (۲)
او حکما یا صفتی که شبیه بآن است * و باب حسب *
(۳)
الفاظ معدوده نعِم و بِق و مِق و ثِق و فِق
و رِث و رِع و رِم و رِي و لِی و غِر و حِر و لِه
و هِل و عِم و طِيء يئِس يبِس * و خاصیه افعال *

---

(۱) چون فقه یفقه از فقاهت پس فقاهت اگرچه صفت خلقي نیست اما چون شخص را لازم و ملکه شود بمنزله خلقي مي گردد * (۲) چون حسن یحسن و قبح یقبح از حسن و قبح اگر مراد حسن و قبح ذاتی است مثال صفت خلقیه است و اگر عارضي است که بسبب آرایش و تغییر صورت حاصل مي شود مثال مشابه صفت خلقي خواهد بود * (۳) نعومة نرم و نازک شدن، نعمت خوش عیش شدن، و بوق هلاک شدن، مقة دوست داشتن، ثقة استوار شدن، وراثة میراث یافتن، وفق سازوار شدن، ورع پرهیزکار شدن، ورم اماس کردن، وری آتش از سنگ چقماق بیرون آمدن، ولي نزدیک شدن، وغر و وحر در دل کینه داشتن، وله حیران شدن، وهل ضعیف شدن، وعم خوش عیش شدن، وطاء کوفتن، یاس نا امید شدن، یبس خشک شدن،

(۱) (۲) (۳)
تعدیه وتغییر است نحو خرج زید واخرجته
(۴)
وقد یلزم نحو احمد وتعریض ای بردن فاعل
(۵)
چیزی را بمعرض مدلول ماخذ نحو اَبعتُه ووجدان
ای یافتن چیزی را موصوف بمدلول ماخذ نحو
(۶) (۷)
اَبخلته وسلب ای زایل کردن از شیء ماخذ را

---

(۱) یعني لازم را متعدي گردانیدن برابراست که لازم مطلق باشد که هرگز مفعول نخواهد یا لازم من وجه باشد که صاحب یک مفعول باد ومفعول باشد نحو اذهبته والزمته واعلمته * (۲) اي گردانیدن فاعل چیزي را صاحب ماخذ * (۳) گردانیدم او را صاحب خروج وخروج ماخذ است واخرجته ماخوذ * (۴) اي گاهي متعدي را لازم گردانند چون احمد که مجردش متعدي است نحو حمدت زیدا * (۵) اي بردم او را درمحل عرض بیع یعني جاییکه خرید وفروخت بود اصله ابیعته فتح یا را بماقبل دادند ویا را بالف بدل کردند اجتماع ساکنین شد میان الف وعین الف افتادا بعته شد * (۶) اي وجدته بخیلا یعني یافتم او را موصوف به بخل * (۷) اي مدلول ماخذ

(۱) (۲) (۳)
نحو شکی واشکیته واعطای مانند نحو اشویته وافطهته
(۴) (۵)
قضبانا * و بلوغ ای رسیدن یا در آمدن بمانند
(۶) (۷)
نحو اصبح و اعرق و صیرورة ای گشتن شی
صاحب مانند یا صاحب چیزی موصوف بمانند یا صاحب
(۸) (۹) (۱۰)
چیزی در مانند نحو اَلْبَنَ و اَجْرَبَ و اَخْرَفَتْ

---

(۱) ای شکایت اورا دور کردم * (۲) لفظ ماخذ را که استعمال کرد برای اینکه شامل باشد مصدر وجامد را که باشتقاق فعل از وافعال سازند * (۳) اعطیته شواء ای دادم اورا گوشت بریان * (۴) جمع قضیب یعنی شاخ ای دادم اورا قطع شاخها یعنی دربریدن آن دستوری دادم * (۵) در بعضی جا رسیدن درست می شود و در بعضی درآمدن و در بعضی هردو *
(۶) اصبح بصبح رسید یا درآمد * (۷) بعراق رسید یا درامد *
(۸) ای صار ذا اللبن ای صاحب شیر گشت * (۹) ای صار ذا ابل جربی یعنی صاحب اشتران گرگین شد *
(۱۰) ای اخرفت الشاة یعنی صاحب بچه شد گوسپند در خریف *

خاصیت افعال * ۴۰ *

(۱) (۲) (۳) (۴)

ولیاقت * وحینونت * نحوألاَمَ الفرعُ وأحصَدَ

(٥)

الزرعُ * ومبالغه نحوأثمر النخلُ وأسفَرَ الصبحُ *

(٦) (٧) (٨)

وابتدا نحوأشفَقَ * وموافقه مجرد وفعّل وتفعل

---

(۱) اي سزاوار شدن شي بماخذ * (۲) رسيدن شي بوقت ماخذ * (۳) اصله الوم اي سزاوار ملامت شد سردار * (۴) رسيدن زراعت بوقت حصاد يعني دروكردن * (٥) اي بسياري در ماخذ * (٦) اي آمدن فعلي از باب افعال بي آنكه ثلاثي مجرد او آمده باشد * (٧) يعني ترسيد وشفقت اگرچه آمده است ليكن بمعني مهرباني است * (٨) يعني باب افعال بمعني ثلاثي مجرد وبمعني تفعيل وجزآن نيز آيد چون اكفرته بمعني كفرته يعني نسبت كردم او را بكفروا غلفته بمعني تغلفته يعني درغلاف كردم اورا واعظمته بمعني استعظمته اي بزرگ پنداشتم اورا *

واستفعل نحو دجى الليل وادجى وَمطا ومطّ فعل وفعّل اى پس آمدن أفْعَل مرفعل يا فعّل را تا دلالت كند بر پذيرفتن مفعول اثر فاعل را نحو كَبَبْتُهُ (١) فَاكَبَّ وقَشَعَت الريحُ السحاب فَاقْشَعَ * وخاصيه تفعيل تعديه و تصيير است نحو نَزَلَ ونَزّلتُه و سلب نحو قُذِيَتْ (٢) عينُه وقَذّيْتُ (٣) عينَه و صيرورة نحو نَوَّرَ (٤) وبلوغ نحو عَمَّقَ وخيّم ومبالغه نحو صَرَّحَ وجَوَّلَ ومَوَّتَ الابل وَطَّفْتُ الثياب * نسبت بماخذ نحو فَسَّقْتُهُ (٥) * والباس ماخذ (٦) (٧)

---

(١) بروى انداختم اورا پس بروافتاد * (٢) خاشاك آلودشد چشم او (٣) اي زائل كردم خاشاك را ازچشم او (٤) اي صاحب نورشد يعني شكوفه براورد (٥) اي منسوب ساختن چيزي را بماخذ * (٦) يعني نسبت كردم اورا بفسق يعني فاسق خواندم اورا * (٧) اي پوشانيدن فاعل چيزي را ماخذ *

نحو جَلّلْتُها * وتخلیط ای چیزیرا مانند اند و دکردن نحو نَهَبّتُه * وتحویل ای گردانیدن چیزی را مانند یا همچو مانند نحو نَصَّرْتُه و خَیَّمْتُه * و قصر یعنی اشتقاق آن از مرکب بجهت اختصار حکایت نحو هَلَّلَ * وموافقه فعَلَ وأفعَلَ وتَفَعَّلَ * وابتدا * وخاصیه تفعّل * مطاوعه فَعَّلَ است نحو قَطَّعْتُه فَتَقَطَّعَ * وتکلف در مانند نحو تَجَوَّعَ وتَكَوَّفَ * وتجنب

---

(۱) اي جل بوشانیدم اورا (۲) جعلته نصرانیا یعني گردانیدم اورا نصراني * (۳) اي جعلته کالخیمة یعني چیزیرا مانند خیمه گردانیدم * (۴) اي قال لا اله الا الله * (۵) نحو تمرته و تمّرته اي اطعمته التمر * (۶) اي ابلغته الرسالة و بلّغته اياها رسانیدم بوي پیغام را * (۷) تشمّر وشمّر اي دامن درچید * (۸) چون کلمته بمعنی گفتم با او * (۹) بتکلف گرسنه شد * (۱۰) اي بزور کوفي شد *

(۱)
ای پرهیز کردن از ماخذ نحو تَجَوَّبَ * ولبس ماخذ نحو تَخَتَّمَ * وتعمل یعنی ماخذ را بکار بردن نحو تَدَهَّنَ وتَتَرَّسَ وتَخَيَّمَ * واتخاذ یعنی ساختن یا گرفتن ماخذ یا چیزی را ماخذ ساختن یا در ماخذ گرفتن نحو تَبَوَّبَ وتَجَنَّبَ وتَوَسَّدَ الحجر وتَابَّطَه * وتدریج یعنی تکرار عمل بمهلت نحو تَجَرَّعَ وتَحَفَّظَ * وتحول یعنی گشتن شی عین ماخذ یا همچو ماخذ نحو تَنَصَّرَ وتَبَحَّرَ * وصیرورة نحو تَمَوَّلَ * وموافقة مجرد وأفعَلَ وفَعَّلَ واستفعل * وابتدا * خاصية مفاعلة * مشارکت است یعنی شریک بودن فاعل ومفعول

(۲)
در فاعلیت ومفعولیت ای هر یک مر دیگر یرا

---

(۱) پرهیز کرد از جوب یعنی بریدن گیاه *

(۲) یعني در ظاهر اگرچه یکي فاعل است و دیگر هم مفعول اما در معني هردو فاعل ومفعول یکدیگرانند *

(۱) (۲) (۳)
نحو قاتل زید عمروا * وموافقه مجرد وا فعل وفعّل وتفاعل * وابتداء * خاصیه تفاعل * تشارک است ای شرکت دو شیء در صدور وتعلق فعل یعنی از هر یک بدیگری نحو تشاتما (۴) وشرکت در صدور فقط کم است نحو تراءی فعا شیاً * وتخییل یعنی نمودن غیررا حصول مأخذ در خود نحو تمارض * ومطاوعه فاعل بمعنی افعل نحو باعدته فتباعد (۵) * وموافقه مجرد وافعل (۶) * وابتداء ولفظی کرد

---

(۱) چون سافرت بمعني سفرت * (۲) نحو باعدت زیدا بمعني ابعدته ای دورکردانیدم اورا * (۳) نحو ضاعفت الشيء ضعفته اي دوچند کردم اورا * (۴) یعني از هرکدام فعل صادر شود وبدیگری متعلق کردد *
(۵) نحو توانیت بمعني ونیت اي سست شدم * (۶) نحو تبارک اي تقدس وتنزه *

(١)
مقابله دو مفعول می خواست ودر تفاعل یکی خواهد
(٢)
وگرنه لازم بود * خاصیة افتعال * اتخاذ است نحو
(٣) (٤)
احتجر واجتنب وافتدی النشاط واعتضده
(٥)
* وتصرف یعنی جد نمودن در فعل نحو اکتسب
* وتخییر ای فعل الفاعل الفعل لنفسه نحو اکتال
(٦)
* ومطاوعه فعل نحو ضممته فاغتم * وموافقه مجرد وافعل

---

(١) نحو جاذبت زیدا ثوبا تجاذ بنا ثوبا * (٢) اي اي لفظیکه در مفاعله دو مفعول نخواهد بلکه یکي خواهد اگر آنرا در باب تفاعل برند لازم خواهد بود نحو قاتلت زیدا تقاتلنا * (٣) یعنی حجره ساخت یا حجر ساخت مشتق از حجر بمعني سوراخ باشد یا از حجر * (٤) احتجر و اجتنب هرد و لازم اند زیراکه بافاعل تمام مي شوند نحو احتجر زید و اجتنب عمرو وبخلاف افتدی النشاط و اعتضده این هرد و متعدي اند * (٥) معني کسب تحصیل شيء است بر وجهیکه باشد ومعني اکتساب جد ومبالغه است در کسب * (٦) نحو اختفاه اي اظهره و ازال خفاه *

خاصیت استفعال * ۱۰ *

(۱)

وتَفَعَّلَ وتَفاعلَ وافتعلَ* وابتداء* وخاصیة استفعال* طلب ولیاقت است نحو استطعمته واسترقع الثوبُ* ووِجدان نحو استکرمته* وحسبان أی پنداشتن چیزیرا موصوف به مانند نحو استحسنته* وتحول نحو استحجر الطینُ واستنوق الجملُ* واتخاذ نحو استوطن القریه* وقصر نحو استرجع* ومطاوعه أفعلَ نحو أقمته فاستقام* وموافقه مجرد وافعل وتفعّلَ وافتعلَ* وابتداء* وانفعال را لزوم وعلاج لازم است* ومطاوعه فَعَلَ غالب نحو کسرته فانکسرَ* وموافقه فعل وافعل نادر وفای آن لام

(۲) (۳) (۴) (۵) (۶)

---

(۱) نحو اختصموا واجتوروا بمعنی تخاصموا وتجاوروا*
(۲) أی قال انا لله وانا الیه راجعون* (۳) یعنی مثل لولش اثر فعل جوارح بود* (۴) نحو طفئت النار وانطفئت النار (۵) نحو انحصل بمعنی احصل بوقت دررسید* (۶) یعنی فا کلمه باب انفعال*

(ف)
وله و نون و حرف لين نبود * ويطاوع آفعل نحو
(٢)
اغلقت الباب فانغلق ويبتدي * وافعيعال را
(٣) (٤)
لزوم غالب است ومبالغة لازم ومطاوعة فعل
(٥)
وموافقة استفعل * وافعلال وافعيلال را لزوم

(ف) اعلم اولا ان حرف العلة اذا سكن يسمى حرف لين ثم اذا جانست حركة ماقبله فهو حرف مد فكل حرف مد حرف لين ولا تنعكس والالف حرف مد ابدا والواو والياء تارة حرف اللين كما في قول وبيع واخري حرف مد كما في مقول ومبيع وثالثته ليستا حرفي مد ولا حرفي لين بل هما بمنزلة حرف الصحيح وذلك اذا تحركتا في اول الكلمة كما في وعد ويسر * (٢) اي مي آيد ابتدا ءبي انكه از ثلاثي مجرد آمده باشد نحو اجمد اي بسته شد * (٣) كا مي متعدي نيز آيد نحو احلو ليته اي بسيار شيرين پنداشتم او را * (٤) نحو ثنيته فا ثنوني اي عطفته فا نعطف * (٥) يعني موافقت استفعل في الحسبان نحو احلوليته اي استحليته *

ومبالغة لازم ولون وعيب غالب * وافعوال بناء مقتضب يجيء للمبالغة * فعلل لمعان كثيرة ولم يرد الا صحيحا او مضاعفا ومهموزا قليلا * وتفعلل يطاوع فعلل وقد يقتضب * وافعنلل لازم يطاوع فعلل * وكذا افعلل ويجيء مقتضبا (١) * وفي الملحقات مبالغة ايضا (٢) * فصل * بدانكه جمله افعال واسماء چهار قسم است صحيح لفظيكه از حروف اصلي آن حرف علت وهمزه ودو حرف يكجنس نبود ومهموز لفظيكه از اصولش همزه بود ومعتل لفظيكه در اصول آن حرف علت بود مضاعف آنكه در اصولش

---

(١) اي مقطوع عن الثلاثي المجرد يعني اورا ثلاثي مجرد نيايد * (٢) اي الملحق كالملحق به في ان مصدر كمصدره وماضيه كماضيه من حيث الصورة وعلى هذا غيرهما وكذا في الخواص والمعني *

دو حرف یکجنس باشد* اما مهموز بر سه گونه است
(۱) (۲) (۳)
*مهموز فا نضکس ف * وعین فکسّ ض * ولام
(۴) (۵)
فکس ض ن* ومعتل دو نوع است مفرد ولفیف
(۶)
مفرد سه قسم است مثال وضفسکح *یضفسک ح*

---

(۱) یعني مهموز فا از پنج باب مي آید نصر ضرب کرم سمع فتح واز باب فتح کم آید لهذا علامت آنرا که فا باشد علحده ذکر کرده شد * (۲) یعني مهموز عین از چهار باب مي آید فتح کرم سمع ضرب لیکن از ضرب کم آید چون نأب، دءا، نأم * (۳) یعني مهموز لام از پنج باب مي آید فتح کرم سمع صرب نصر لیکن از ضرب ونصر نادر است * (۴) آنکه در رویك حرف علة بود * (۵) انکه در رود وحرف علة بود * (٦) یعني مثال واوي از پنج باب امده است از ضرب چون وعد واز فتح چون وضع واز سمع چون وجل واز کرم چون وسم واز حسب چون ورم *

تقسیم لفیف وغیرہ * * * *

(۱) اجوف موںنض * سیضن * (۲) ناقص نسکفوض * ضفسیکن * (۳) ولفیف دو وجہ است مفروق ضرب ج س ومقرون سض * ومضاعف دو قسم است

---

(۱) یعنی اجوف واوی از سہ باب می آید چون خاف یخاف و زال یزول وطاح یطوح اما از ضرب کم و اجوف یائی ہم از سہ باب مذکور می آید چون صاد یصاد و بات یبیت وعاط یعوط لیکن از نصر کم * (۲) یعنی ناقص واوی از پنج باب می آید نصر سمع کرم فتح ضرب لیکن از ضرب کم و ناقص یائی نیز از پنج باب مذکور می آید لیکن از باب کرم ونصر کم می آید ناقص واوی از فتح چون بعا، صہا، طحا، وجزآن و ناقص واوی از ضرب چون بغا، مشا، جبا، و ناقص یائی از کرم چون تصور، خو، بہو، و از نصر چون ندی، قطی *
(۳) یعنی لفیف مفروق از باب ضرب بسیار می آید و از باب حسب و سمع کم *

(١)
مضاعف ثلاثی که عین و لامش یکجنس بود ضننس
ک * ومضاعف رباعی که فا ولام اول وعین ولام
ثانیش همجنس باشند نحو زلزل تذ تذب *
(٢) (٣) (۴)
مرکبات * اوب نصرس * أید ضرب س * اتو
(٥) (٦) (٧) (٨)
نصرک * ادي ضرب س * وأد ضرب س * یأس س ح *

---

(١) یعني ازباب ضرب و نصر وسمع بسیار می آید
وازکرم کم * (٢) یعني مهموز فا واجوف
واوي * (٣) یعني ازباب نصر بسیار مي آید واز
باب سمع کم * (۴) مهموزفا واجوف یائي ازباب
ضرب بسیار مي آید وازباب سمع کم * (٥) یعني
مهموز فا وناقص واوي ازباب نصر بسیار مي آید
وازکرم کم * (٦) مهموزفا وناقص یائي ازباب ضرب
بسیار مي آید و از سمع کم * (٧) یعني مثال واوي
ومهموز العین ازضرب بسیار مي آید واز سمع کم *
(٨) ومثال یائي ومهموز العین *

(١) (٢) (٣)
دَأْوٌ فتح ن ض * دأيٌ فتح ض * وَبَأْ نكس ح *
(٤) (٥) (٦)
بَوْءٌ نصر ض * شيءٌ ضرب س ك * أَوْيٌ ض *
(٧) (٨) (٩) (١٠)
وَأْيٌ ض * أَبٌّ نصر ض س * وَدٌّ * يَمٌّ س *
(١١) (١٢)
طَأْطَأَ تكأكأ * وَهْوَهَ توهوه * فصل بدانكه واو را وفق ضمه واخت آن خوانند ويا را وفق كسره واخت آن

---

(١) مهموز عين ناقص واوي (٢) مهموز عين ناقص يائي * (٣) مثال واوي مهموز لام * (٤) اجوف واوي مهموز لام (٥) اجوف يائي مهموز لام (٦) مهموز فاء لفيف مقرون * (٧) مهموز عين لفيف مفروق * (٨) مهموز فاء مضاعف از باب نصر مي آيد واز باب ضرب وسمع كم * (٩) يعني مثال واوي مضاعف * (١٠) يعني مثال يائي مضاعف * (١١) يعني رباعي مجرد كه مهموز مضاعف بود * (١٢) اي رباعي مجرد كه معتل مضاعف بود *

و الف را وفق فتحه واخت آن وپهرسه را حرف مد ولین گویند (۱) * وتخفیف لفظ بر چند وجه است اسکان قطع حرکت از حرف بطریق نقل یا اسقاط وتحریک حرکت دادن یکی از دو ساکن را وحذف انداختن حرف وزیادت نحو آانت (۲) وابدال آوردن حرف یا حرکت بجای حرف یا حرکت وادغام پیچیدن یکی از دو همجنس در دیگر وقلب یعنی تقدیم وتاخیر (۳) وبین بین یعنی خواندن همزه درمیان همزه ومیان حرفیکه وفق حرکت همزه یا ماقبل (۴)

---

(۱) ازان میگویند که تطویل صوت وتقصیر آن حاصل میگردد * (۲) ای برانت همزه استفهام درآمد ءانت شد پس میان هردو همزه الف افزودند آانت شد * (۳) ای از حروف کلمه بعضی را مقدم کردن بر بعضی وبعضی را موخر از بعضی چنانچه در آبأر که جمع بئر است فا را بجای عین وعین را بجای فا بردند وآبار گویند * (۴) ای از حروف علت پس در سُئِلَ مجهول همزه را میان همزه ویا خوانند یامیان همزه وواو *

همزه بود آنرا اعلال و تعلیل و تخفیف حرف علت است * اصول مهموز * همزهٔ ساکن در غیر نام و ناوس (۱) بدل شود با خفت حرکت ماقبل جوازا اگر منفرد است (۲) و وجوبا اگر پس همزه بود (۳) و کل و خذ و مر شاذ (۴) * و همزهٔ متحرک بعد واو و یای ساکن که زایده اند نه برای الحاق روا است که جنس ماقبل گردد پس ادغام لازم است (۵)

---

(۱) ای جائیکه تخفیف همزه را ادغام یا اعلال مزاحم شده باشد و اصل نام و ناوس نامم و ناوس بود *
(۲) پس همزه راد در رأس بالف و در ذئب بیا و در بؤس بواو بدل کنند از روی جواز نه وجوب * (۳) پس همزه دوم در آءمن بالف بدل کنند و در ائمانا بیا و در اؤمن بواو از روی وجوب * (۴) اصله اءکل بایستی که همزه دوم را بواو بدل میکردند وجوبا لیکن هردو همزه را افکندند بر خلاف قیاس از جهت کثرت استعمال و همچنین است خذ و مر الا آنکه در مر اؤمر نیز گویند * (۵) احتراز شد از جیئل که یا در و زایده است برای الحاق به جعفر *

(۱)
چون أُفَيس ومَقروّة وخَطِيّة وبعد ساكن غیر مذکور
و الف و نون انفعال روا است که بیفتد و حرکتش
(۲) (۳) (۴)
بما قبل رود چون سَل وجَيَل وبَاعُوامُوالَهُم
(۵) (۶)
وَاَلحَمر ولحَمر و لمَرَ و لیکن حذف در یری

---

(۱) اصله افيئس تصغیر افأس جمع فأس بمعني تبر
پس همزه را بیا بدل کردند ویای اول را در دوم
ادغام نمودند وهمچنین در مقروة وخطیة که در اصل
مقروءة وخطیئة بود (۲) اصله اسئل حرکت
همزه را بسین دادند وآن را حذف کردند وهمزهٔ
وصل را نیز افکندند * (۳) اصله جیئل حرکت
همزه بیا رفت وهمزه افتاد * (۴) اصله باعوا
اموالهم * (۵) اصله الاحمر حرکت همزهٔ دوم
بلام دادند وآن را بیفگندند الحمر شد و هر همزهٔ
وصلي که ما بعدش متحرک بود بیفتد مگر همزهٔ لام
تعریف که حذفش جایز است * (۶) اصله لم ارأى
یا افتاد لم ارأ شد حرکت همزهٔ دوم براء دادند
وبیفگندند لم ار شد پس حرکت همزهٔ اول بمیم دادند
وبیفگندند لمر شد *

(١)
ويرى ائح وضرف أرىٰ ويُرِىْ لازم شده
(١ف)
ويجيء مِراةٌ و متحرك بعد متحرك يا گردد اگر خود مكسور
(٢) (٣) (٢ف)
بود يا سابقه نحو ايمّة وجاء وگرنه واو شود نحو
(٣ف)
اَوادِم واُوَيْدِم وابن مالك همزه را بواو بدل كند

---

(١) اي ماضي ومضارع وامر وجز آن * (٢) اصله ائممة حركت ميم اول بهمزه دادند وميم در ميم ادغام كردند ائمة شد چون همزه دوم خود مكسور است بيا بدل شد ايمة شد (٣) جاء اصله جايئ ياي عين كلمه را بهمزه بدل كردند جاءء شد چون همزه سابق مكسور است دوم را بيا بدل كردند جائي شد يا را ساكن كردند اجتماع ساكنين شد ميان يا وتنوين يا افتاد جاء شد * (ف) وان در پنج صورت است بدين شكل اِئِ اَئِ اُئِ اِئَ اِئُ (٢ف) يعني همزه دوم در چهار صورت با قي واو گردد وصور مذكوره اين است اَؤَ اُؤَ اَؤُ اُؤُ (٣ف) يعني همزه مضمومه را بواو بدل كند اگرچه سابقه او مكسور وصورتش اين است اِؤُ ودر باقي هشت صورت موافق ما مر *

ونزد اخفش باسوره بعد مضمومه واو شود وساکنه ومتحرکه

(ا ف)
بعد متحرکه یا ساکنه یا گردد ودر موضع لام ومفتوحه منفرده

بعد کسره یا گردد وبعد ضمه واو شود وجوازاً کمیر

(۲ ف)
وچون اخفش مضمومه را بعد کسره یا گرداند و

بعکس وبعضی گفته اند رواست قلب متحرکه بوفق

حرکت ماقبل ودر مانند مُستَهزِئُونَ وسُئِلَ

(ا ف) وآن در سه صورت منحصر است یکي متحرکه

بعد متحرکه چون قَرْءَی اصله قَرْءَءَ مانند جلبب ماخوذ

از قرأ همزه ثانیه بوقوع در موضع لام یا گشت

والف شد دوم متحرکه بعد ساکنه چون اِقْرَءْیاً واصله

اِقْرَءْءَءً مانند اقشعر همزه ثانیه بوقوع در موضع لام یا

گشت سوم ساکنه بعد متحرکه چون قرأیت واصله

قرأءت همزه ثانیه بسبب قاعده مذکور یا گشت *

(۲ ف) اخفش دریک صورت که مکسوره بعد مضمومه

با شد مخالف سیبویه است وصورتش این است

اُئِرُ ودر باقي موافق *

(١)
بین بین است و در همزه بعد الف بین بین قریب
ای وجه اول از دو وجه مذکور چنانکه در سَأَلَ و سَئِمَ
ومُسْتَهْزِئِيْنَ و رَؤُفَ ورُؤُس * اذا اجتمع اكثر
(٢)
من همزتين خفّف الثانية والرابعة وحقّق
(٣)
الاولى والثالثة والخامسة * در دو همزه از دو كلمه

---

(١) اي سابق بين بين را دو معنى گفته اند يكي خواندن همزه را در ميان همزه وميان حرفي كه وفق حركت همزه بود وآنرا بين بين قريب گويند دوم خواندن همزه راميان همزه و ميان حرفي كه وفق حركت ماقبل همزه بود واين رابين بين بعيد گويند * (٢) وتتيكه بنا كني از قرء مانند اقشعر كه اصلش اقشعرر است بگوئي اقرءءء بسه همزه پس ثانيه متحرك خود بعد ساكنه در موضع لام يا گشت واولى و ثالثه سلامت ماندند * (٣) در جاءاحد چون خواهي كه هردو همزه را تخفيف بكني بطريق منفرده هردو را بين بين قريب كني اگر اول را بطريق منفرده ودوم را بطريق مجتمعه پس اول را بين بين قريب كني ودوم رابواو بدل كني *

جميع است تحقیق هر دو وتخفیف هر دو یا بطریق
(١)
منفرده یا اول بطریق انفراد وثانی بطرز مجتمعه
(٣)   (٢)
وتخفیف یکی هر دو چند لور و حذف یکی یا قلب
دوم بطرز ساکنه اگر متفق اند در حرکت واولی
(٤)
آخر کلمه او دو قلب مضمومه بعد مکسوره وعکس آن
بواو وتوسیط الف در مانند

---

(١) ای بروش همزه منفرده که با او همزه دیگر
نباشد یعنی هر کدام را علیحده تخفیف کنی
چنانچه در حال انفراد * (٢) پس در جاء احد
یا یکی را بین بین قریب کنی ویا دوم را بوا وبدل
نمائی * (٣) پس در جاء آحد یا یکی را حذف کنی
یا دوم را بالف بدل کنی ودر یقرأ اولئک یا یکی
را بیفگنی یا دوم را بواو بدل نمائی ودر من تلقاء
اضم یا یکی را دور کنی یا دوم را یا گردانی * (٤)
بدانکه در من تلقاء أحد و یقرأ الیک همزه
دوم را بواو بدل کنی *

(۱)
أأنت ولزوم قلب دوم با لف با جمع دو ساکن در
(۲) (۳)
نحو آلحسن عندک وآیمن الله * اصول معتل *
واو مضموم ومکسور در اول کلمه ومضموم در وسط
(۴)
روا است که همزه گردد أحد

---

(۱) وقتي که همزهٔ استفهام برکلمهٔ انت درآید روا است
که در میان هرد و همزه الف زیاده کنند و أأنت
گویند * (۲) اي جا نیکه همزهٔ استفهام جمع شود
با همزهٔ وصل مفتوح همزهٔ وصل نیفگنند بل با لف
بدل کنند اگرچه اجتماع ساکنین هم لازم آید
تا ملتبس نشود استفهام بخبر * (۳) چون بر ایمن الله همزهٔ
استفهام درآمد همزهٔ وصل آن را با لف بدل کردند
آیمن الله شد * (۴) چون أجوه و إشاح اصله وجوه
و وشاح بوده است وچون أدؤر جمع دار که در اصل
أدور بود واو همزه گشت جوازا بعده قلب کردند
همین کلمه رابفاء کلمه وقاعدهٔ آمن جاري کردند آدر شد *

(١) (٢) (٣) (٤) (٥)
وجاه شاذ * لکن غیر مدغم بعد کسره یا گردد و بعد
(٦) (٧)
ضمه واو و ضمه مانند بیض وحیکی کسره شود

---

(١) اصله وجاه والقیاس یقتضي قلب الواو بالهمزه لاکن حذفت وعوضت عنها التاء بخلاف القیاس * (٢) یعني تبدیل واو مفتوحه بهمزه ومضمومه بتا قیاسي نیست بل سماعي است * (٣) حروف علت ساکن را لین گویند وگاه بقرینه بر متحرک اطلاق کنند * (٤) احترازا عن دخول نحو اجلواذ في هذه القاعده * (٥) چون میزان اصله موزان ومحاریب جمع محراب * (٦) چون موقن اصله میقن وضورب مجهول ضارب * (٧) یعني جمعیکه بر وزن فعل است یا صفتي که بر وزن فعلی اگر عینش یا بود بواو بدل نکنند بل ضمه را کسره گردانند چون بیض اصله بیض بضم الباء جمع ابیض وحیکی مونث احیکه اصله حیکی بضم الحاء یقال حاک الرجل اذا حرک منکبیه في المشي *

(۱) (۲)
و در طوبى و كوسى اسميت غالب آمده واو يا بعد فتحهٔ علامت مضارع و قبل كسره افتد بيفتد چون يَعِدُ (۳) و يَضَعُ (۴) الخ و نحو هِدْ تَبَعُ مضارِعه و جاء يَئِسُ (۵)

---

(۱) در اصل طيبى و كيسى بود * (۲) لهذا بدون الف ولام صفت واقع نشوند * (۳) اصله يوضع بود بكسر ضاد چون واو حذف كردند ضاد را فتحه دادند و كلمهٔ راد رباب فتح يفتح بردند از جهت رعايت حرف حلق و اين رعايت لازم نيست بلكه در بعضي حال آمده است * (۴) اصله اوعد بايستي كه واو را بيا بدل ميكردند ونمي افگندند وليكن واو را حذف كردند از جهت موافقت مضارع و همزهٔ وصل نيز افگندند از جهت عدم حاجت همچنين در امريكه از مضارع آن واو افتاده باشد * (۵) يعني اگر ميان فتحهٔ علامت مضارع وكسره افتد حذف نشود مگر بر سبيل قلت چنانكه يئس در ييئس وگاه بالف مبدل مي شود چنانكه يائس *

(١)
و یائِسٌ وفی نحو یَوْجَلُ یاجَلُ وَیَیْجَلُ و یِیْجَلُ

و او یکه فاء فِعْلِ بود واز فعلش افتاده باشد بیفتد چون
(٢) (٣)
عِدَةٌ لیکن فاء افتعال که از همزه نبود تا شود ودر
(٤)
تا مر غم بلغة فصیحة چون اِتَّقَدَ واِتَّسَرَ واگر

دو واو متحرک در اول کلمه بهم آیند اول همزه

---

(١) یعني مضارعیکه مفتوح العین بود وماضي آن مکسور العین ولازم باشد دران چار لغت مي آید یکي واو بحال ماند دوم آنکه الف بشود سیوم وچهارم واو یا گردد وعلامت مضارع مفتوح بود یا مکسور * (٢) اصله وِعْدٌ واو را حذف کردند کسرهٔ آن را بعین دادند وتا در آخر عوض آوردند * (٣) یعني بدل از همزه نبود احتراز است از ایتزر که اصلش ائتزر است * (٤) اما در بعضي لغت غیر فصیحه پس ماضي بقلب واو بیا واثبات یا ومضارع بقلب واو بیا مرد وبالف آید چون ایتقد یاتقد موتقد وایتسر یاتسر موتسر *

(١) گردد چون او اصل واول واو ویائی متحرک نه بعارض (٢) (٣)
بعد فتحهٔ لازم الف گردند بشروط عین ناقص نباشد (٤) (٥)
ونه در حکم آن ونه فاء کلمه وقبل مده زایده

---

(١) احتراز از نحو جَیَلٌ و جَوَنَةٌ که اصل هر دو جَیْئَل وَجوْأنة بود حرکت همزه نقل کرده بما قبل داده تخفیف کردند * (٢) احتراز از مانند واو ویای وعد ویسر و نتیکه بعد فتحهٔ کلمهٔ دیگر واقع شود چون فَوَعَدَ وَیَیَسَرَ * (٣) احتراز از واو ویای مانند قَوِيَ وحَيِيَ که حقیقةً عین ناقص است * (٤) احتراز از نحو ارعوی که اصلش اِرْعَوَوَ ماضي معروف از افعلال است واو ثانی الف گشت عین کلمهٔ او اگرچه عین است اما واو اولش در حکم عین کلمه شد از جهت اینکه ما قبل آخر است وجزماً ووقفاً بر حرکت باقي ماند مثل عین سایر ناقصات چون اِرعَوِ ولم یَرعَوِ * (٥) احتراز از طویل وجواد *

(۱) (۲) (۳)
والف تثنیه و یای مشدده و نون تاکید نیفتد وکلمه
(۴) (۵) (۶)
بر فَعَلان و فَعَلی نباشد ونه بمعنی کلمه که دران تعلیل
پذیرد پس الف بقران ساکن لفظی یا تقدیری بیفتد
(۷)
چون قَالَ، وبَاعَ، وخَافَ، ودَعَا، دَعوا، دَعَت،
(۸)
دَعَتا، دَعَوْنَ * هر واو ویائیکه عین ماضی مجهول
بود ودر معروف تعلیل یافته کسره آنرا بجای

---

(۱) چون دعوا ورمیا * (۲) چون مصوّیّ *
(۳) چون اخشیَنّ * (۴) چون جولان وحیوان *
(۵) چون صَوَری وحیدی * (۶) چون عَوِر
بمعنی اعور وإجتور بمعنی تجاور * (۷) اصله
دعووا واورا بالف بدل کردند وافکندند از جهت
اجتماع ساکنین نگوئی که واو درینجا قبل مده زائده
واقع شده زیراکه واو ضمیر کلمهٔ علیحده است *
(۸) اصله دعوتا واورا بالف بدل کردند وافکندند
از جهت مقارنت ساکن تقدیری زیراکه تاء تانیث
دراصل ساکن است بواسطهٔ اتصال الف تثنیه متحرک شده *

ضمهٔ ما قبل برى چون قِيْلَ وبِيْعَ واُخْتِيرَ واُنْقِيدَ يا بيفگنى نحو قُوْلَ وبُوْعَ واُخْتُوِرَ واُنْقُوِدَ فاء ماضى كه ثلاثى مجرد است بعد حذف عين باجتماع ساكنين كسره يابد اگر اجوف يائى بود ويا از باب مكسور العين وگرنه ضمه چون قُلْنَ (١) وبِعْنَ وخِفْنَ هر واو ويائيكه بعد ساكن نه لين زايده بود ودر عين فعل يا شبه فعل اى مصدر ومشتق وموازن (٢) فعل بوزن عروضى حركت آنرا با قبل دهى بشرط آن كلمه ملحق وناقص وبمعنى لون وعيب وصيغهٔ تعجب

---

(١) قُلْنَ اصله قَوَلْنَ است واو را با لف بدل كردند وافگندند پس قاف را ضمه دادند تا دليل باشد بر واو واين وقتى است كه ماضى معروف بود اما اگر مجهول باشد پس اصلش قُوِلْنَ است كسرهٔ واو بجاى ضمه بردند پس واو را ياكرده نيده حذف كردند از جهت اجتماع ساكنين بعد از آن قاف را ضمه دادند تا دليل باشد بر واو

(٢) اى موافقت داشته باشد درعدد حروف وحركات وسكنات *

(١)
وصیغهٔ اسم آله نبود و در شبه فعل که بروزن
(٢)
متعارف فعل بود پیش از تعلیل یا بعد ازان
(٣)
واولش زائد مشترک است تعلیل نکنند
پس آن حرکت اگر فتحه بود واو ویا الف گردد چون
یَقُوْلُ تا یَقُلْنَ ویَبِیْعُ تا یَبِعْنَ وقُلْ قُوْلاَ الخ وبِعْ
بِیْعَا الخ وَصَقُوْلٌ وَصَبِیْعٌ ویُقَالُ ویُبَاعُ وبَحَافُ الخ

---

(١) چون مِخْیَط ومِقْوَدَة ودر صیغه اسم آله اسم فاعل
برای مبالغة داخل شد چون مِقْوَل ومِعْوان *
(٢) پس وقتیکه اشتقاق کنند از بیع مانند تَحْسِبُ و
بکسر تا تِبِیع بگویند نقل حرکت یا بما قبل کنند اگرچه
اولش زایدهٔ مشترک است لیکن وزن تفعل بکسر تا
وزن متعارف فعل نیست * (٣) میان اسم وفعل چنانچه
همزه وتا بخلاف میم که خاصهٔ اسم است پس در اسمی
که اول آن میم: این است تعلیل خواهند کرد اگرچه
بروزن فعل این بون عروضی *

وَخَفْ خَافَا الخ واَقَامَ اِقَامَةً واسْتَقَامَ اِسْتِقَامَةً

و در مفعول یائی ضمهٔ منقول را کسره گردانند و واو مفعول را یاء و در تصحیح بسیار آید نحو مَبْيُوعٌ و مَطْيُوبٌ و در واوی کم واو یکه عین مصدر یا جمع و بعد کسره باشد و در فعل و واحد معلل بود و یا در واحد ساکن و در جمع قبل الف اوتد یا شود نه در ناقص (۱) (۲) (۳) (۴) (۵) چون قِيَمٌ و قِيَامٌ و دِيَمٌ و جِيَادٌ و رِيَاضٌ واو و یای (۶) (۷) عین فاعل که در فعلش معلل بود و یا هرا و را فعل نبود

---

(۱) احتراز شد از مانند رِوَاءٌ و نِوَاءٌ که اصل مرد و رواي و نوامي است جمع رَيَّان و ناوٍ * (۲) مرد و مصل رقام اند * (۳) اصله دِوَم جمع دِيمَة که اصلش دِوْمَة بود * (۴) اصله جِوَاد جمع جَيِّد که اصلش جيود است * (۵) جمع روض * (٦) احتراز شد از عاوٍ و رُوصايدٌ * (۷) کسائف فهو مشتق من السيف كاشتقاق اللابن من اللبن والمعني ذو سيف و ذو لبن

همزه گردد چون قَائِلٌ و بَائِعٌ چون دو حرف
علت پس و پیش الف مفاعل افتد پسین همزه (۱)
شود چون بَوَائِعُ و اَوَائِلُ و همچنین هر مدهٔ زائده (۲)
بعد آن نحو رَسَائِلُ الف زائد که قبل الف مفاعیل (۳)
و مفاعل افتد واو شود نحو قَوَارِیرُ در کلمهٔ که واو و یا (۴)
هم آیند واو لین ساکن غیر مبدل است واو یا شود

---

(۱) ای هر مده که بعد الف مفاعل افتد نیز همزه شود چنانچه الف رسالت که مدهٔ زایده است در جمع چون بعد الف افتاد همزه گشت * (۲) جمع رساله پس همزهٔ رسائل بدل است از الف رساله که مدهٔ زایده است ومثال مدهٔ یائی وواوی چون صحائف وعجائز است که جمع صحیفة وعجوز * (۳) جمع قارورة پس واو قواریر بدل از الف قارورة است (۴) احتراز شد از مانند بُویِعَ که واو آن بدل است از الف بایع که ماضی معروف است از باب مفاعلة

و یا ءِ ر یا ادغام یابد و اگر قبل ہر دو ضمہ بود کسرہ گردد
نحو سیِّدٌ و مرمِیٌّ و مُسلِمِیّ و بیفگن یای دوم از
(۱) (۲)
از هیّد جو از واو از کینونة وجوبا واویکه سیوم بود
(۳) (۴)
چون پیشتر رود نہ پس ضمہ و واو ساکن یا شود نحو
یدعی یدعیانِ یدعون و اعلی اعلیا اعلوا
(۵)
و همچنین واویکه بعد کسره در آخر کلمه افتد یا قبل
(۶)
زیادت فعلان نحو دعی دعیا دعوا الخ و غزیان
(۸) (۷)
ضمه و کسره از لینی که پس حرکت آید نه فتحه ازاله نمایند
بنقل اگر قبل ضمه کسره بود و بعد آن واو و قبل

(۱) اصله کیونونة واو را بیا بدل کردند و یا در
یا ادغام کردند کینونة شد پس یاء دوم را افگندند *
(۲) لکثرة حروف الکلمة مع تاء التانیث * (۳) احتراز
شد از نحو عوّل * (۴) احتراز است از مثل مد و
ومد * (۵) حقیقة چون دعی یا حکما چون دعیا
(۶) اصله غزوان ماخوذ از غزو است * (۷)
درینجا اطلاق لین بر حرف علت متحرک شده *
(۸) زیرا که اگر حرف علت بعد فتحه خواهد بود
بالف بدل خواهد شد *

(١)
کسرہ ضمہ بود و بعد آن یا و گر نہ ما قبل نحو خشوا و
(٢) (٣)
قووا ویرمی یرمیان یرمون ویدعو یدعوان
(٤) (٥)
یدعون ورام رامیان رامون وتدعین وترمین
(٦)
حرف علت غیر عارض کہ طرف

---

(١) اصله خشیوا ضمه را بجای کسرهٔ ما قبل بردند یا افتاد خشوا شد* (٢) اصله قوووا ضمهٔ واو دوم را بجای کسرهٔ ما قبل بردند واو افتاد قووا شد* (٣) اصله یرمیون ضمهٔ یا را بجای کسرهٔ ما قبل بردند یا واو شد وافتاد یرمون شد* (٤) اصله رامی ضمهٔ یا را زایل کردند اجتماع ساکنین شد میان یا و تنوین یا افتاد رام شد* (٥) اصله تدعوین کسرهٔ واو را بجای ضمهٔ ما قبل بردند واو یا شد وافتاد* (٦) یعنی در مزید و حالت وقف و وصل قایم باشد و این احتراز است از نحو اکمو اصله اکمؤ مزید در حالت وقف بدل از واو شد پس این عارضی است اکمؤ جمع کمئة قسمی از کل زمین*

(۱) (۲) (۳) (۴) (۵)
متمکن و بعد ضمه بوذ بعد کسره گردد نحو تاقي وادل
چنانکه واو ویا بعد واو مضموم و قبل حرف تانیث
(۶)
یا زیادت فعلان جمعیکه بر فعول است دو واو
(۷)
آخرش یا شود و پس کسره نحو دلي بضم دال وقد
(۸)
یکسرا تباعا وهمچنین دو واو اخیره بعد واو نحو مقوی

---

(۱) احترازشد از حرف علت که طرف فعل شود نحو یدْ هو * (۲) احترازشد از نحو دلو وظبي * (۳) یعني ما قبل آن کسره کرد د * (۴) اصله تلقي ضمهٔ قاف را بکسره بدل کردند ویا را ساکن کرد ند وافکند ند تلق شد * (۵) اصله ادلو جمع دلو ضمهٔ لام را بکسره بدل کرد ند و واو را یاکرده ساکن کردند وافکند ند * (۶) نحو نوية وتويان اصلهما قووة وقووان * (۷) اصلش دلو وجمع دلو * (۸) ثاني بقاعدهٔ اول زیراکه فاصله راد رجمع اعتبار نیست شد واول بقاعدهٔ مرمي *

(ف)

وقد جاء مَعْدِيٌّ ومَرْضِيٌّ ومَذْئِيٌّ حرف علت

آخر كلمه اگرچه قبل تاي عارض بود بعد الف زايد همزه
(١)

گردد نحو كساءٌ وعباءةٌ فَعْلَى اسمي يائي لامش واو

(٢)
شود نحو تقوي نه صديا وفُعْلَى اسمي عكس بود چون
(٣)
دُنيا وعُلْيا نه قُزْوي همزه كه در مفاعل بعد الف

وقبل يا افتد ودر مفردش چنين نبود يا شود وفتحه يابد

---

(١) اصله عباية تاء روعارض است زيرا كه عباء

هم گويند * (٢) كه صفت است يعني زن تشنه

(٣) وهما مشتقان من الدنو والعلو اصلهما دنوي وعلوي

اگرچه الدار الدنيا والمنزلة العليا ميگويند ليكن

دار دنيا ومنزلة علياء نمي گويند پس اگر صفت

مي بودند در هردو حال نعت واقع مي شدند *

(ف) اي برخلاف قياس چراكه دو واو بعد واو نيست كه

اصل معدي معدوو زيد است وهمچنين مرضي ومدعي *

(۱) (ف)
ویا الف گردد چون خَطَایَا نه شَوَائِي وبعض گویند که
اگر لام مفرد واو سالم بود آن همزه واو شود نحو
(۲)
اَدَاوِیٰ وهراوِیٰ یا آنکه بعد ضمه در آخر فعُلّ است

---

(۱) چون خطیئة را جمع کرد ند خطائ شد پس
مد ه زا یده که بعد الف مفا عل افتا د همزه شد د وهمزه
جمع شد ند همزه دوم را بیا بدل کرد ند خطائي شد
وقاعده که درین مقام مذکور است یا فته شد پس
همزه را بیا بدل کرد ند وفتحه دادند ویا را الف
کردانید ند * (۲) جمع اداوة یعني مطهره وقتیکه
اداوة را جمع کرد ند اداءي شد یعني الف اداوة
که مده زایده است چون بعد الف مفا عل افتا د همزه
گشت وواو آن یا شد بقاعده دعي پس قاعده مذکورة
یا فته شد لیکن لام مفرد چون سالم است بنا بر آن
همزه را بواو بدل کرد ند وفتحه دادند ویا را الف
کردانید ند اداوی شد وهمچنین در هراوی جمع
هراوة بمعني عصا * (اف) جمع شائیة پس در مفرد
هم همزه بعد الف قبل یا واقع شده پس دران شوا با
نحوا مذکور گفت *

(١ ف) (٢ ف)
یا قبل حرف تانیث یا دو زاید فُعُلَان واو شود
لیکن لام کلمه بدر آمدن جازم و در امر بیفتد و باتصال
(١)
ضمیر فاعل و نون تاکید بازآید چون ادعُوا ادعُوا ادعوا
وادعُونّ وادعُونْ ولم یبقِ وقِ یاء آخر فاعل
رفعا وجرا بیفتد و بدلش تنوین آید نحو جوارٍ
وجوارٍ از دو یای آخر مفاعیل روا است که یکی بیفتد

(١) اصله ادعووا بود ضمه بروا و ثقیل است ساکن
کردند و از جهة اجتماع ساکنین حذف کردند اگرچه
واو محذوف باتصال ضمیر فاعل که واو دوم باشد
باز آید بود لیکن بجهت یافتن علت وقاعده باز افتاد
و همچنین ادعن بضم عین و کسره آن از ادعن *
(١ ف) یعني قبل الف ونون زاید * (٢ ف) چون
نَهُوَکه اصلش نهي بود و نهوة ونهوان که در اصل نهیة
و نهیان بود *

(۱) (۱ف)
ودیگری حکم یای مفاعل یابد نحو صحاری طی

دربقی ودعی بقی ودعی گویند بفوتارت
(۲)
وبعضی دیگر بجای واو ویای ساکن بعد فتحه الف نیز
(۳) (۲ف)
خوانند چون تابه وان هذان وان عاربان *

اصول مضاعف * چون دوحرف یک جنس درکلمه

---

(۱) روا است که در آن یکی را زد وبا حذف کنی ویای دیگررا در حال نصب بحال داری ودر رفع وجر بیفگنی * (۲) مانند خشعم وزبید وقبا یلی ازیمن * (۳) کما جاء فی قوله صلّی الله علیه وسلّم من احبّ کریمتاه لم یکتب بین العصر والمغرب * (۱ف) ای جاز حذفها رفعاً وجرّاً لمنعو یض التنوین عنها واثباتها نصباً نحو صحارٍ وصحاریَ * (۲ف) که در اصل توبة ومذبن وضاربین بوده است *

(۱)
بهم آیند و اول ساکن بود ادغام واجب است
واگر متحرک است و دوم ساکن بسکون وقف
(۲) (۳)
یا متحرک نه بعارض نیز لازم است چون فرّ
(۴) (۵)
دوابّ مگر در نحو اقتتل وحَیِیَ و اِحْوَوِیَ که

---

(۱) درین هنگام حرف دوم متحرک خواهد بود یا
ساکن بسکون وقف که بمنزلهٔ حرکت است چون مدّ که
مصدر است و اصلش مَدْدٌ بسکون دال اول * (۲)
ای متحرک بحرکت لازم باشد نه بحرکت عارض *
(۳) اصله فرر حرف اول متحرک است ودوم نیز
متحرک نه بحرکت عارض پس ادغام دران لازم
است * (۴) اصله دوابب حرف اول متحرک است
ودوم ساکن بسکون وقف که بمنزلهٔ حرکت است پس
ادغام دران لازم است * (۵) یعنی هرجا که بعد
تای افتعال تای دیگر بیفتد اگر خواهند ادغام کنند
واگر خواهند نکنند وبرتقدیر ادغام بعضی قَتّل
بفتح القاف وبعضی بکسر القاف قِتّل گویند *

(۱)
جایز است و دوم اگر چنان نبود نیست اگر حرکت عارض
(۲) (ف)
دارد ادغام جایز است نحو اُمْدُدِ الْقَوْمَ و اگر سکون
(۳)
لازم ممتنع است نحو مَدَدْنَ و اگر عارض جایز
(۴)
است بتحریک کسره یا فتحه یا ضمه اگر حرف اول
ضمه دارد و بلا تحریک در حال وقف

---

(۱) ای نه ساکن بسکون وقف و نه متحرک بحرکت لازم * (۲) حرکت دال دوم عارضی است بسبب اجتماع ساکنین و اگر ادغام کنند مُدِّ القوم گویند * (۳) ای حرف دوم اگر سکون عارض دارد چنانکه در امدد که گاهی متحرک می شود چون امدد القوم (۴) ای حرف دوم را در وقت ادغام حرکت دهند یا کسره یا فتحه * (ف) ای اگر حرف دوم سکون لازم دارد یعنی گاهی بجای سکون حرکت نیاید پس ادغام ممتنع است *

(۱)
نحو مُدّ ادغام متحرک ما سکان بلا نقل اگر ما قبل او
(۲)
متحرک است یا مده وگرنه با نقل نحو یمدّ در دو حرف
مادو صاو
از دو کلمه ادغام ساکن غیر مده واجب است وادغام
متحرک جایز اگر ما قبل او متحرک است یا مده
(۳)
و دوم متحرک والا نه شرط ادغام است که اعلال

---

(۱) اصله امدد چون ادغام خواهند دال دوم را
کسره دهند یا فتحه وضمه هم برای موافقت ضمهٔ
دال اول وضمهٔ دال اول را بما قبل برند همزهٔ
وصل را بیفگنند از جهت عدم حاجت واین در
حال وصل است ودر حال وقف دال دوم را احتیاج
حرکت نیست که سکون وقف بمنزلهٔ حرکت است *
(۲) اصله یمدد چون حرف اول متحرک است و
ما قبلش نه متحرک است ونه مده پس حرکت انرا نقل
کرده بما قبلش دهند ودر دوم ادغام کنند *
(۳) یعنی اگرچنان نبودی ما قبل حرف اول نه متحرک
بود ونه مده یا حرف دوم ساکن بود چون قال الحسن
ادغام ممتنع است *

(۱) (۱ ف)
مزاحم نشود نحو اِزْعَوَّى ولبس نبود ای در اسم
(۲) (۲ ف)
با تحرک اول نحو سَبَبٌ وحرف اول های سبب
(۳)
وبدل از همزه والف ومدغم فیه نباشد
(۴)
ودوم برای الحاق نباشد

---

(۱) اصله ارعَوَوَبس واو اول را در دوم ادغام نکردند بل واو دوم را بالف بدل کردند زیرا که اعلال مقدم است بر ادغام (۲) اما اگر حرف اول ساکن بود با وجود لبس هم ادغام بکنند (۳) چون قُووِلَ که واو اول بدل است از الف قاول (۴) چون قَرْدَد وهو المكان المرتفع * (۱ ف) زیرا که در فعل اگرچه التباس لازم آید ادغام ممتنع نیست * (۲ ف) ای هائیکه در حالت وقف زیاده کنند وگاهی در حال وصل چون عدویه هلك در عدوی هلك *

(ف) (۱)

با متحرک اول ممتنع است در نحو دَ دَن و بِبِدی رِکر تَتَنزَّلُ وتَتَباعَدُ که بعد متحرک افتد یا مدّه و در دو همزه مگر در محلی مشدّ و الوضع که واجب است نحو سَأَّلَ *

(۲)

* بیان مخارج وصفات حروف * حلق مخرج هفت

(۳)

حرف است اقصاش مر همزه ' وها ' والف را میانش مر عین ' وحا را ادناش مر غین ' وخا را مخرج قاف اقصای

(ا) اي در جائیکه حرف اول سر کلمه بود یا کلمهٔ علیحده * (۲) ابتداي مخارج از حلق است واقصاي آن انچه متصل است بصدر ای سینه * (۳) همزه مقدم است بر ها وها بر الف یعني همزه بسینه نزد یک تر است پس ها پس الف و بهمین طریق انچه در ذکر مقدم است در مخرج هم مقدم است * (ف) پس جائیکه دوم براي الحاق بود واول ساکن باشد ادغام خواهند کرد مثلا در کلمهٔ ملحق بر قمطر اگر دو حرف یکجنس بهم خواهند شد ادغام خواهند کرد *

زبان است ومحاذی آن از حنک اعلی وکاف مقارن (۱) مقابل
آن وجیم ووشین ویا وسط زبان ومحاذی آن از حنک
اعلی وضاد اول یکی از دو حافهٔ زبان با اضراس متصل (۲)
آن ولام ما مدخل آن تا آخر ومحاذی آن از حنک اعلی
ورا مقارن آن ونون مقارن را وخیشوم وطا ودال
وتا طرف زبان واصل دو ثنیهٔ علیا وصاد وزا وسین (۳)

---

(۱) اي مخرج کاف مقارن مخرج قاف است *
(۲) اي جانب ایمن یا ایسر لیکن نزدیک بعض مردم
هر دو جانب برابر است ونزدیک اکثر جانب ایسر
آسان است * (۳) ثنیه چهار دندان پیشین دو
اعلی ودو اسفل ورباعیه چهار دندان دیگر پهلوي
ثنایا وناب چهار دندان دیگر پهلوي رباعیات و
بیست دندان باقي اضراس اند از ان جمله چهار را
ضواحك گویند ودوازده را طواحن وچهار آخر را
نواجذ دو اعلي ودو اسفل *

طرف زبان وطرف دو ثنیهٔ سفلی و ظا و ذال و ثا
طرف زبان وطرف دو ثنیهٔ علیا و فا باطن لب زیرین
و طرف دو ثنیهٔ بالا و یا و میم و واو ما بین دو لب و
مر خیشوم را دخلی است در میم و مخرج نون خفی خیشوم
است (۱) مجهوره حرفی است که دم از جریان به بند د
و مهموسه ضد آن (۲) (سَتَشْحَثُکَ خَصَفَهْ) شدیده حرفی که
صوتش در مخرج او بسته شود اگر ساکنش
خوانی (۳) (اَجِدُکَ قَطَبْتَ) و رخوه خلاف آن و متوسطه

---

(۱) بیان صفات حروف یعنی صفات حروف جهر
است وهمس وشدة ورخاوة وجزآن * (۲) یعنی
حروف مهموسه این است * (۳) رخوة نزد یک
بعضی شانزده اند و نزد یک بعضی سیزده اند لهذا
متوسطه را هشت گفته اند و در حروف (لن عمر) اتفاق است

(۱)
مابین هر دو (لِمَ يَرُوْضُنا) مطبقه آنکه زبان را بر حنک اعلی منطبق گرداند (صططض) و منفتحه غیر آن مستعلیه آنچه زبان را بحنک بردارد (صصطض خفق) و منخفضه جز آن حروف الذلاقه که هر رباعی و (۲)
خماسی از ان حرفی دارد (مُرْ بِنَفَلٍ) و مصمته مقابل آن حروف القلقله که درو باشده مغطه او (قَدْ طُبِخَ)
(۳)
حروف الصفير مايشبه الصفير (ص زس) و را حرف

---

(۱) صیغه اسم مفعول است وان بر سبیل حقیقت بر زبان صادق می آید و همچنین منفتحه و مستعلیه و منخفضه پس اطلاق اسمای مذکوره بر حروف بطریق مجاز باشد * (۲) ای حرفیکه دران سکون ورزیده شود در رباعی یا خماسی * (۳) صفیر در لغت آواز مرغ را گویند واین حرفها را صفیر بجهت آن نام کرده اند که در وقت تلفظ اینها آوازی پیدا میشود در دهن که مشابه به آواز گنجشگ است *

(ف) (۲ ف)
حده است ولام منحرف پس بدانکه ادغام متقارب بین
(۱)
در مخرج یا صفت بقلب اول بثانی است مگر
بعارض و لبس حرفی بحرفی در یک کلمه مانع
(۲)
ادغام است نحو وطد و وتد و حرف حلقی در حرف
(۳) (۴)
حلقی که ازان ادخل است مدغم نشود مگر حا

---

(۱) چون مجهوره وشدیده وغیرذلک * (۲) پس اگر ادغام کنند درین دولفظ معلوم نشود که حرف اول مدغم دال است یا طا یا تا نحو ودّ اصله وتد * (۳) یعني ادغام اعلی در اسفل ممتنع است * (۴) اگرچه مخرج حا از مخرج عین وها اعلي است یعني در جانب فم ومخرج عین وها از وا سفل است اي بجانب سینه لیکن ادغام حا در عین وها امده است بقلب دوم باول اي بقلب عین وها بحا تا ثقل لازم نیاید زیرا که ادخل در حلق اثقل است از اخرج وعین وها در حلق ادخل است ازحا وآن اخرج است اي مایل بجانب فم (ف) زیرا چه هرگاه که وقف کرده شود بران میلغزد زبان ومکرر شنیده مي شود * (۲ ف) زیرا چه زبان وقت تلفظ آن منحرف میشود بسوي داخل حنک *

(ف) (۲ ف)
درعین وها اقلاب بهر دو کا نحو اِذْ بَعَثْنُوْ دَا وِاِنْ بَحَاذِهِ
(۳ف) (۱) (۲)
وگرنا درغین وا دغام (ضَوِيَ مِشْفَرَ) در متقارب وصفیریه

---

(۱) اما ادغام واو در یا و یا در واو در مانند مرمي وسید نه ازقبیل ادغام متقاربین است بلکه ازقبیل مثلین زیرا که بنا برقاعده اجتماع واو ویا واو را یا گردانند پس یکی را در دیگر ادغام نمایند* (۲) ای ادغام حروف صفیریه که صاد و زا و سین بود در غیر خود ش ممتنع است (ف) اصلها اذبحنو دا و هوولد المعزا وما قوي من اولاد المعز واتی علیه حول* (۲ ف) اصله اذ بح هذه * (۳ ف) یعني ادغام ضوي مشفر در متقارب خود ها بصفت ممتنع است چراکه این هفت حرف یکیک صفت زیاده دارند اگر مدغم شوند آن صفت نماند چنانچه ضاد حرف مستطیل است واو و یا حرف لین و میم حرف غنه وشین وفا حرف تفشي و را حرف تکرار*

(۱)
در غیر شین و تاء استفعل و الف و همزه
(۲)
ممتنع است صحیح است ادغام ها و عین در حاء وحا
(ف)
در هر دو بقلب آن بحاء وجیم در شین وبا در میم
(۳)
و کاو میان غین وخا و میان قاف و کاف و میان
طا و ظا و دال و ذال و تا و ثا و هر شش در صاد و زا
و سین و میان هر سه و تاء افتعال بعد حروف
مطبقه طا گردد پس ادغام صاد و ضاد جایز است

---

(۱) یعني تا و ثا و دال و ذال و طا و ظا *
(۲) چون اِجبَه حّا تِماً اي بزن بر جبهۀ او وارْفَع
حّا تِماً * (۳) چون مَبطّالِم وا حفَظطهَ ومِن بعد
ذلك وَاذدّكر وجز آن * (ف) اي بقلب آن مرد و
بحا چنانچه گذشت در مثل اذبحا ذ ه ا ذ بحتودا *

(ف) (۱)
بقلب طا بجنس ما قبل و ادغام طا واجب و ادغام
ظا جایز بقلب طا بآن و بعکس و بعد دال و ذال
(۲)
و زا دال شود پس ادغام دال واجب است و ذال
(۳) (۲ ف)
جایز بقلب آن بدال و بعکس و زا هم بقلب دال بآن

---

(۱) چون اطّلب اصله اطتلب تا را بطا بدل کنند
وطا در طا ادغام نمایند * (۲) چون ادّهن
اصله ادتهن تا را بدال بدل بکنند دال در دال
ادغام نمایند * (۳) چون اذدکروا ذّکرو
ادّکر * (ف) نحو اصطبر و اضطرب اصلهما اصتبر
واضترب من الصبر و الضرب فقلبت التاء بالطاء والبیان
فیهما احسن واکثر واذا ارید الادغام رد الطاء الی الصاد
والضاد ولا یعکس لیلا یزول فضیلتهما وهي صفیر الصاد
المهملة واستطالة الضاد المعجمة فیدغم ویقال اصّبر و
اضّرب * (۲ ف) چون ازدان وازّان اصله ازتین من الزینة *

و بعد تا روا است که تا شود یا کس .لو وقالادغام (۱)

واسَّمَعَ واشَّبَهَ شاذ و قبل (۲) تا و زا و دال و ذال

و سین و شین و صاد و ضاد و طا و ظا روا است

که بما بعد بدل شود (۳) فیدغم نحو خَصَّمَ

---

(۱) اي پس ادغام واجب چون اتّأروا ثأ راي اخذ الثأر يعني القصاص * (۲) اي هرگاه تاء افتعال قبل اين حروف واقع شود روا است که بما بعدش بدل شود الخ * (۳) اصله اختصم تارا بصاد بدل کردند وحرکت آنرا بما قبل دادند وثر دوم ادغام کردند وهمزهٔ وصل را بيفگندند خصّم شد بفتح خا وگاهي فتحهٔ خارا بکسره بدل کنند تا فرق شود ميان آن وميان ماضي تفعيل وگاهي هردو را مکسور کردانند بمتابعت يکديگر واثبات همزهٔ وصل بفتح خا ويا کسرهٔ آن ضعيف است *

(١)
وخَصَمَ ويتبعهما يَخْصِمُ فتحاً وكسراً وجاز

(٣) (٢)
ايضاً مُخُصِّمُ بضمِّ الخاء لضمِّ الميم والمصدرُ

(٤)
خِصّامٌ خَصّامٌ اِخِصّامٌ اِخَصّامٌ واثبات الهمزة

(٥)
طريقٌ ضعيفٌ وشاذٌّ وهمچنين تاء تفعل وتفاعل

باجتلاب همزهٔ وصل در مصدر وماضي وامر نحو اِطَّهَرَ

---

(١) يعني مضارع وامر تابع ماضي شود در فتح فاكلمه وكسر آن * (٢) يعني در اسم فاعل روا است فتح فا وكسر آن از جهت موافقت ماضي ومضارع وضم فا نيز روا است از جهت موافقة ضمهٔ ميم * (٣) همچنين در اقتتل روا است وقتيكه ادغام كنند فتح قاف وكسر آن چنانكه در مضارع واسم فاعل آن * (٤) اي اثبات همزه بفتح دا وكسر آن ضعيف است (٥) يعني اگر قبل حروف مذكوره واقع شود روا است كه بما بعد بدل شود پس مدغم گردد *

(ف)
وِاِمّا فَلَ وآدغام لام اَلْ درحروف مذکوره دو
تا ونون وراو واجب است ولام ساکن دررا
لازم ودر بواقی جایز ونون ساکن درحروف
(لَمْ یَرْوَ) واجب است ومتحرک جایز *

* فصل * صحیح است جمع دو یاء ساکن در
(۲ ف)
وقف نحو دواب ودو ساکن در نحو میم عین قاف
(۳ف) (۴ ف)
مطلقا ودر کلمه که ساکن اولش مده یا یاء تصغیر است

(ف) (شعر) چارده حرف است درروي لام ال مدغم بود * هرکه آنرا یادگیرد از خطا بي غم بود * تا وثا ودال وذال وراو زاوسین وشین * صاد وضاد وطاء وظاء ولام ونون اي پاك دین * (۲ ف) اي کلما تیکه بطریق تعداد گفته شود بي آنکه با یکدیگر ربطي داشته باشد * (۳ ف) هم در وقف هم در وصل * (۴ف) احتراز شد ازانکه ساکن اول مده بود ودوم مدغم لیکن در دو کلمه چون قالوا اطهر *

(٢ف) (ف)
وددوم مدغم چون خاصّة وخُويصّة ودر آلْحَسَنُ آضربانّ
(٣) (٢) (١)
ودر لَاهَا اللّهِ وأَيْ اللّهِ وحذف الف ويا وفتح آن
(٥) (٤)
نيز روا است وحَلْقَتَا الْبِطَان شاذ ودر غير صور

---

(١) اي درصورتيكه كلمهٔ ها داخل شود برلفظ الله عوض حرف قسم واصل آن لا والله بوداست * (٢) اي درصورتيكه داخل شود كلمهٔ اَيْ برلفظ الله وحرف قسم مقدر بود ودراي الله نصب وجر مرد واصل ها ست ونصب افصح است مانند واختار موسي قومه اي من قومه ودر لا ها الله جراست زيرا كه ها بدل حرف قسم است (٣) اي حذف الف ها درها الله وحذف ياوفتح آن دراي الله نيز جايز است ازجهت رفع اجتماع ساكنين * (٤) در ان دو ساكن جمع شدند يكي الف حلقتا كه اصلش حلقتان است نون بسبب اضافت افتاد ديگر لام البطان * (٥) قياس ان بود كه الف حلقتا ازجهت اجتماع ساكنين مي افتاد * (ف) ايه جائيكه همزهٔ استفهام برهمزهٔ وصل مفتوح درامد است * (٢ف) اي درصورتيكه نون ثقيله بعد الف بادخل

مذکوره ساکن اول اگر مده است یا نون خفیفه بیفگنند وگرنه حرکت دهند ای اول را نحو لَمْ اُبَلِهْ (۱) (۲) ودوم را در نحو اِنْطَلِقَ (۳).

---

(۱) چون قل اصله اقول ضمهٔ واو بقاف دادند پس واو افتاد وهمزهٔ وصل را دور کردند از جهت عدم احتیاج * (۲) اصله ابالی چون لم درآمد لم ابال شد واز جهت کثرت استعمال چون خواستند که دروی تخفیف دیگر کنند از یاء محذوف بسبب کلمهٔ لم نسیان ورزیدند وحکم لم را بر لام اوآوردند دو ساکن جمع شدند الف ولام الف افتاد لم اُبَلْ شد چون های سکته با و لاحق شد با زد و ساکن بهم آمدند لام وهای سکته مقصود از مثال همین اجتماع ساکنین اخیر است پس لام را که مده نیست حرکت دادند لم ابله شد *
(۳) ای جائیکه ما قبل ساکن را ساکن کنند یا برای تخفیف و مشابهت وزن کتف یا برای ادغام پس در اِنْطَلِقْ لام را ساکن کنند برای تخفیف و مشابهت کتف زیراکه طلق بروزن کتف است ودر رُدَّ اصلش اُرْدُدْ است دال اول را ساکن کنند برای ادغام *

(ف) (١)
ولَمْ يلدْهُ ورُدّ ولَمْ يَرُدَّ كسره درين باب اصل
است عدول ازان نبود مگر براى وجهى چنانچه
(٢) (٣)
وجوب ضمه در مُذْ وميم جمع

---

(١) زيراكه جرد راسماء مقابل جزم است در افعال بس وقتيكه بجاي سكون حركت آرند بايد كه كسره باشد * (٢) اصله منذ بضم ذال نون را حذف كردند وذال راساكن گردانيدند براي تخفيف پس در وقت اجتماع ساكنين ذال مذرا ضمه دهند از جهت رعايت اصل چون مذ اليوم * (٣) زيراكه حركت اصلي او ضمه است يعني اصل ضربتم ضربتمو بوده ولهذا در وقت لحوق ضمير غايب وجز آن ضربتموگويند * (ف) ودر لم يلده كه اصلش لم يَلِدْ بود لام را ساكن كردند براي تخفيف محض ودال را حركت دادند وهاي سكته با ولاحق شد براي رفع اجتماع ساكنين در حال وقف *

(۱)
نه در مانند عليهم و بهمُ واختيار ضمه در واو ضمير جمع
(۲)
نحو اخْشَوُا اللّٰهَ و مُصْطَفَوُا اللّٰهِ و جواز ش در جائيكه
(ف) (۲ ف)
بعد ساكن دوم ضمه اصلی است در كلمه آن نحو قَالَتِ
(۳) (۴) (۳ ف)
اخْرُجْ و قَالَتُ اغْزِیْ نه قَالَتِ ارْمُوْا وَ اِنِ امْرُءٌ

---

(۱) اي وقتيكه ميم جمع بعد ها باشد وقبل ها يا بود يا كسره پس در وقت اجتماع ساكنين ميم جمع را ضمه وكسره هردو جايز است* (۲) اصله مصطفون بود نون بسبب اضافت افتاد و اصلش مصطفيون است*
(۳) در ينجا ضمهٔ اصلي مقدر راست زيراكه اصل اغزي اغزُوي است* (۴) كه دران بعد ساكن دوم ضمه اصلي نيست زيراكه اصل ارموا ارمِيوا ست بكسر ميم *
(ف) يعني ضمهٔ اصلي در كلمهٔ بود كه دران ساكن دوم است واين احتراز از ان است كه در كلمهٔ ديگر باشد* (۲ ف) مثال ضمهٔ ملفوظة وما بعد ش يعني قالت اغزي مثال ضمه مقدره است *(۳ ف) ضمه راء اصلي نيست بل حركت راء امرء تابع حركت همزه است *

(۱) (ف)
وإِنِ الْحُكْمُ و وجوب فتحه در نون مِنْ با لام تعریف
(۲ ف)
و در نحو رُدُّها و ضمه در نحو رُدُّه و اختیار فتحه در الٓمّ اللّهُ
(۲)
و جواز فتحه و ضمه در نحو رُدَّ و لَمْ یَرُدَّ * چون ساکن دوم
متحرک شود با اتصال ضمیر فاعل و نون تاکید به کلمه
که از ان ساکن اول افتاده است باز آید نحو
((۳))
قُولَا ، قُولُنَّ ، قُولِنَّ

---

(۱) در ینجا اگرچه بعد ساکن دوم ضمه اصلي هست لیکن در کلمه دیگر است زیراکه لام تعریف کلمه علیحده و حکم کلمه علیحده است * (۲) یعني جواز فتحه براي تخفیف و ضمه براي موافقت ما قبل و کسره براي اصالت * (۳) یعني واو یکه در قل افتاده بود چون ساکن دوم یعني لام باتصال ضمیر و نون تاکید متحرک شد باز آمد * (ف) نحو من الرجل * (۲ ف) با جواز کسره براي رعایت تفخیم کلمة الله *

(۱) (۲) (ف)

نه رَمَتَا وقُلِ الْحَقَ وفِلْحمرو مِنَ لَحمَرِ اَكثَرَ مِنْ

فِى لحمَرِ ومِنْ لَحمرِ * فصـــل * بدانكه از جمله

---

(۱) اصل رمت رمبت با الف گذشت و افتاد از جهت اجتماع ساکنین چون ساکن دوم یعنی تاء تانیث بسبب اتصال الف ضمیر تثنیه بآن متحرک شد الف محذوف باز نیامد زیراکه الف ضمیر بتاء تانیث متصل شده نه بکلمه که ازان ساکن اول یعنی الف افتاده است * (۲) زیراکه ساکن دوم یعني لام قل بسبب اتصال لام الحق متحرک شد پس ساکن اول که محذوف است اعني واو باز نیاید (ف) اصلهما فى الاحمر ومن الاحمر یعنی جائیکه ساکن دوم لام تعریف بود ومتحرک مي شود به نقل حرکت همزه پس ساکن اول که افتاده است چون یاء فی یا متحرک شده چون نون من اکثر این است که باز نیاید و ساکن نشود بلکه محذوف و متحرک بماند *

تصریفات وقف است ای کلمه را با بعد نه پیوستن (۱) (۲) درین حال آخرش جز ساکن نبود وفیه وجوه تنوین و حرکت آخر را بیفگنند با جواز روم حرکت (۳) واشمام ضمه یا حرکت بمانند و تنوین را با ختش

(۱) در لغت باز داشتن و استادن * (۲) اگر بعد ازان چیزی باشد پس وارد نشد که گاهی وقف می شود و بعد ازان چیزی نمی باشد *
(۳) کیفیت روم آن است که متکلم بعد حذف حرکت آخر آوازنرم ازد هن برارد بروشي که سامع آگاه شود بر حرکت آخر و اشمام آن است که بعد حذف ضمهٔ آخر مرد ولب را باهم به پیوندد با ابقاي پارهٔ از فرجه تا بینند ه بداند که قصد متکلم بضم شفتین اعلام ضمهٔ آخر است پس ادراک روم بدون بصارت هم ممکن است نه ادراک اشمام * شعر * فقد یدرک الروم البصیر وغیره * ولا یدرک الاشمام غیر بصیره *

(ف) (٢ ف)
بدل كنند مطلقا يا در منصوب مجرد از تاء نه مرفوع
(١)
ومجرور وابن افصح است ووقف عصا ورحى بر الف
(٣ ف) ٦
آيد ونون خفيفه بعد ضمه وكسره بيفتد ومحذوف باز آيد
(٤ ف) (٥ ف) ٧
وبعد فتحه الف گردد چنانكه نون إذَنْ تاء تانيث اسميه
(٢)
نه در نحو بنت ومسلمات ها شود

---

(١) اي لفظيكه در آخر آن الف مقصوره باشد وابن الف نزد مبرد در همه حال الف كلمه است ونزد سيبويه در حال نصب بدل از تنوين است ونزد مازني در همه حال بدل از تنوين است * (٢) اي در جائيكه تاء تانيث را عوض حذف آرند * (ف) فانكانت ضمة فقلبت واوا وانكانت فتحة قلبت الفا وانكانت كسرة قلبت ياء نحو ضرب زيدٌ ورايت زيدًا ومررت بزيدٍ * (٢ ف) اي در مرفوع ومنصوب ومجرور كه مجرد از تاء تانيث است * (٣ ف) چون اضربو در اضربُن واضربي در اضربِن * (٤ ف) نحو اضربا في اضربن * (٥ ف) يعني در وقف اذا گويند *

(١) (٢)
وجاء الرحمت روا است نقل حرکت از همزه به ساکن
(٣) (ب) (٢)
صحیح و از غیر همزه جز فتحه نه در نحو هذا حِبرو مِن قفل
٩
و قلب همزه با خت حرکتش بنقل آن بما قبلش اگر
(٢ ب)
ساکن است و بلا نقل اگر مفتوح و با خت حرکت
١٠
ما قبل اگر مضموم است یا مکسور و تشدید مرة اخری

---

(١) یعني کاه است که تای تانیث را ما نگردانند *

(٢) اگرچه وزن فِعُل بکسر فاء وضم عین وفُعِل بضم فاء وکسر عین لازم آید * (٣) یعني اگر ما قبل همزه ساکن بود وحرف علت نباشد روا است که حرکت همزه را بما قبل دهند چون جزءٌ وجزاً وجزءٍ در جزءٌ وجزءً وجزءٍ * (٢) زیرا که درین مرد ومثل اگر حرکت آخر بما قبل دهند لازم آید وزن فِعُل بکسر فاء وضم عین وفُعِل بضم فا وکسر عین واین مرد ووزن در اسماء نیامده (ب) چون بکُرٌ وبکِرٍ در بکرٌ وبکرٍ * (٢ ب) روا است قلب همزه الف چون جزو وجزا وجزي در جزءٌ وجزاً وجزءٍ *

که متحرک است وبعد متحرک وصحیح است
۱۱
نه همزه در أَنْ وأَنَ و ولغت أَنا الف افزایند وقِلْ مَهْ
۱۲ (ف) (ا)
وأَنَهْ لازم است های سکته وبرقِ دمثل مَ وجایز است
در الِامَ وغلامِیَ وهُوَ ولَمْ یَخْشَ وهر کلمه که حرکت
آخر وی نه اعراب است نه شبه اعراب یعنی
(۲)
حرکت نحو ضَرَبَ

---

(۱) ای درلفظی که بریکحرف مانده باشد چون لفظ
ق که اصلش اوقي است ولفظ م که اصلش ما است
یعنی الحاق های سکته درکلمهٔ مَنبزلا زم است بشرطیکه
اسم بسوي آن مضاف بود بدانکه الف ما استفهامیه
وقتیکه مضاف الیه شود یا حرف جار بران درآید
می افتد * (۲) ای فتح ماضي شبه اعراب است
زیراکه اصل در بنا سکون است وماضي را برحرکت
مبني گردانند ازجهت مشابهت مضارع * (ف) ای هائیکه
لاحق می‌شود آخر کلمه را برای اظهار حرکت یا مدّه *

(۱) (۲) ۱۲
و یاَ زَیدُ ولاَ رجُلَ و درهُنَا وهؤُلاَو یاَرَبّاَ وآو ویا از
(ف)
ضَرَبَهُ و مِنْهُ و ضَرَبَهُم و بِهِ و فِیْهِ و بِهِمْ بایدفتد
(۳) ۱۴
و در وصل جایز است فصیح است یَغْزُو یَرْمِ
ولم یَغْزُوْ ولَمْ یَرْمِیْ وقابل است حذف

---

(۱) حرکت یا زید ولا رجل اگرچه بنائي است لیکن شبه اعراب است زیرا که بسبب آمدن یا ولا حادث شده است * (۲) اي جایز است الحاق هاي سکته در کلمهٔ که آخر آن الف است لیکن در صورتیکه مشتبه با ضافت نشود پس در حبلی حبلاه نگویند * (۳) یعني حذف واو ویا از یغزو و یرمي فصیح است چنانکه اثبات آن و فصیح است اثبات واو ویا در لم یغز ولم یرم چنانکه حذف آن در فوا صل وقوافي * (ف) یعني واو ویا که در آخر ضربه و به وغیرهما ملفوظ مي شوند اگرچه در کتابت نیستند *

(۱) (۲)
ضمیر از لَمْ یَغْزُوْ و لَمْ تَرْمِی دَرْ فواصل و قوافی
بعنی یای مُر و قاضِ را باز آرند و یای غلامی و یای
(۳) (۴)
ساکن القاضي و یاقاضي بیفکنند بخلاف المُرِي و یامُرِي

* اماله * ای فتحه را مایل بکسره ساختن پس الف
را مایل. یا باعث بران بودن الف قبل کسره
(۵)
نحو عالم یا بعد کسره بیک حرف یا دو با سکون اول

---

(۱) یعني واو و یاي جمع مذکر و واحد مونث * (۲) یعني جمع فاصله اي آخر آیت و در حکم آن است فقره یعني مسجع * (۳) ای در کلمهٔ که آخر آن یا باشد و ما قبلش مکسور و بعد حذف آن بر یک حرف نشود بل زیاده بماند (۴) اي در کلمهٔ که آخر آن یا بود و ماقبل یا همزه افتاده یعني یاي المرئی و یا مري را باتفاق حذف نکنند تا اختلال کلمه بحذف یا بدون اعلال بعد حذف همزه لازم نیاید و در مري حذف یا باعلال است *
(۵) یعني فاصل میان الف و کسره یک حرف بود یا دو حرف بشرطیکه حرف اول ساکن باشد *

نحو کتاب و وجدان چون الف از واو بود کسره (۱)
غیر راء اثر نکند یا بعد یاء با وصل یا فصل یک حرف (۲)
نحو سَیال وشَیبان و رَاَیتُ زَیدًا یا بدل از یاء
یا واو مکسور نحو سَال وکاد یا گشتن الف یا ی (ف)
مفتوح در وقتی نحو دعا وحبلی یا وفق اماله سابق (۲ف) (۳ف) (۴ف)

---

(۱) یعنی انچه مذکور شد بر تقدیری است که
الف بدل از واو نباشد اما اگر باشد پس کسره تاثیر
در اماله نکند مگر آنکه بر راء بود زیرا که چون راء
حرف تکرار است آن بمنزله دو کسره است و قوی
میگردد چون ربوا و من دار اصله دَوَر *(ف) معطوف
بر بودن ای بودن الف بحیثیتی که بجای آن
یاء آید در بعضی اوقات * (۲ف) ای الف دعا
در وقت بنای مجهول یای مفتوح می شود چنانچه دعی*
(۳ف) ای الف حبلی در تثنیه وجمع یای مفتوح می شود
چون حبلیان وحبلیات * (۴ف) معطوف بر بودن است *

(۱) (۲) (ف)

نحو رایت عماداً یا لاحق در فواصل نحو والضحی

(۳)

حرف مستعلی بعد الف یا وصل یا فصل تا بد وحرف

(۴)

مانع اماله است وقبل الف هم

---

(۱) پس در الف در عماداً که بدل از تنوین است اماله می کنند برای موافقت اماله الف اول * (۲) ای موافقت اماله لاحق * (۳) یعنی حرف مستعلی وقتیکه بعد الف باشد مانع قوی اماله است چراکه اگر درینصورت اماله کنند لازم آید از پائین به بالا رفتن واین دشوار است ولهذا با وجود وصل هم مانع است * (۴) ای بلا فصل یعنی حرف مستعلی وقتیکه قبل الف باشد مانع ضعیف اماله است چه درینصورت از بالا بپائین آمدن است واین چندان سخت نیست ولهذا منع نکنند مگر آنکه متصل الف باشد * (ف) جمع فاصله یعنی آخر آیت پس در الف ضحی که بدل از واو مکسور است اماله می کنند برای موافقت اماله لاحق که در والليل اذا سجی واقع است *

نه در باب خافَ وطابَ وصَفا چنانکه رای غیر مکسور (۱) متصل الف و رای مکسور که متصل الف است و بعد مانع مانع مانع است (۲) نحو صارِف و روا است امالهٔ فتح منفرد قبل های تانیث یا رای مکسور نحو رَحْمَةٍ وحَقَّةٍ و مِنَ الضَّرَرِ والْمُحاذِرِ و روا اسم مبنی و حرف (۳) جز مَتّی و انّی و ذا و جز بلی و یا و لا.

---

(۱) یعني جائیکه الف بدل از واو مکسور یا یاء بود یا یاء شوند باشد حرف مستعلي منع اماله نکند الف خاف بدل از واو مکسور است والف طاب بدل از یاء والف صفا یاء شونده است یعني در صفي که ماضي مجهول است * (۲) یعني راي مکسور وقتیکه متصل الف و بعد مانع باشد مانع را منع کند یعني اماله بالف جایز خواهد شد زیراکه راء چون حرف مکرر است گویا که دو کسره دارد پس سبب اماله قوي مي گردد * (۳) اسم اشاره اصله ذيّ است یک یا را حذف کردند براي تخفیف و دیگر را بالف بدل نمودند *

(۱)
در اِمّا لا روا نبود * تثنیه * یعنی الحاق الف و نون یا

(ف)
یاء و نون بکلمه تا دلالت کند بر دو شئ از یک معنی

نحو رجلٌ ورجلانِ وعینٌ وعینانِ پس الف اگر

ثالث واز واو بود واو شود

---

(۱) معناه بالفارسیة باری واصله ان ما لا پس اِن حرف شرط است وما زایده ولا حرف نفي وفعل مقدر است چون کسي را گفتي که این چنین مکن واو نکرد مي گوئي او را اما لا یعني ان لا تفعل کذا فتکلم یعني اگر چنین نمي کني پس بگو چرا نمي کني وبعضي بفتح همزه خوانند واصلش چنین گویند لان کنت لا تفعل کذا فتکلم پس لام جر وکنت را حذف کرده ند وعوض کنت کلمهٔ ما افزودند ونون را در میم ادغام نمودند وتفعل کذا وتکلم را مقدر ساختند اما لا ماند *

(ف) احتراز شد از شمسین وقمرین که دلالت میکنند بر دو شيء لیکن از یک معني نیست پس این را ملحق به تثنیه گویند چرا که اعراب موافق تثنیه است *

(۱) (۲)

کثالث اصلي لم يمل وگرنه يا گردد وهمزه ممدوده

(ف)

اگر اصلي است ثابت ماند وگرنه واو شود وجوباً اگر

(۳)

از الف تانيث است والّا جوازاً * جمع * (کد دلالت

کند بر زيادت بر دو از يک معنی) دو نوع است صحيح

---

(۱) اي چنانکه الف ثالث اصلي که در و اماله نشده مانند الف الی وعلی وقتي که علم شوند تثنيه مرد والوان وعلوان آيد * (۲) چون در مسترشی ومصطفی وحبلی مسترشيان ومصطفيان وحبليان گويند چرا که در ميان ايشان الف ثالث نيست ودر رحی رحيان که الفش بدل از ياء است و در بلی بليان که الفش اگرچه اصلي است ليکن در ان اماله جايز است * (۳) اي از قسم الف تانيث است يعني همزه براي تانيث باشد واينمعني برتقديري است که همزه مانند حمراء بدل از الف تانيث نباشد * (ف) اي اگر همزه بدل از الف تانيث است واو شود وجوبا چون حمراوان در حمراء که اصلش حمری است قبل الف تانيث الف ديگر افزودند وآن الف را بهمزه بدل کردند حمراء شد *

(كه بواو ونون است يا با الف وتاء) موضوع است مرقلت را وكثرت وقسم است قليل (كه دلالت كند برسه تا ده) وزنش چهار است (أَفْعُل) جمع فَعْل كه اسم بود (١) نه اجوف ودر اسم چار حرفي كه مونث بود بتقدير تا (ف) وسومش مده (٢) ودر رِجْل وزَمَن وضَبُع وقُرْط وضِلَع وصُنْع ونِعْمَة وأَكَمَة وجز آن نيز آيد ومثال أَقْوُس وأَعْيُن شاذ (أَفْعَال) جمع فَعْل اجوف (٢ ف) وقُرْء وحِمْل

---

(١) اي بحسب قياس نحو فلس وافلس وضرب واضرب *
(٢) يعني جمع بروزن افعل در اسم چار حرفي در اوزان مذكورة نيز ايد بحسب سماع نحو اعنق واذرع واعقب جمع عناق وزراع وعقاب كه اينها مونث سماعي اند
(ف) مراد از تقدير تا عدم ذكر تا است در لفظ والا در اسم چار حرفي تامقدر نمي باشد بلكه حرف اخير قايم مقام تاء مي باشد * (٢ ف) يعني افعال قياسا جمع فعل بالفتح والسكون معتل العين باشد واوي يا يائي چون قول واقوال وشيخ واشياخ ودر غير آن نيز آيد *

وجَمَل و فَخِذ و عَجُز و عُنُق و عَدُو و جمع عِنَب

(ف)

و اِبِل اسمًا و شَرِیف و مَیِّت صفةً و در فَرْد و رُطَب

(۱)

و طاهِر و جَبان و جزآن نیز آید (اَفْعِلَة) جمع اسم

چهار حرفی که مذکر است و سوم‌ش مده و مانند

(۲)

حَبِیب و در نَجْد و قِنّ وجزآن نیز آید (فِعْلَة) در وَلَد

و شَیْخ و خَلِیل و غَزال و غُلام و کَثِیر (که دلالت کند

بر زیادت و بیش) و زنش بسیار است (فُعْل)

(۳)

جمع اَحْمَر و حَمْراء صِفَةً و در فَعْل و فاعل و عَمِیمَة

و خَوّار و خَوّارة و فُلْك و اَسَد و بَدَنَة وجزآن نیز آید

---

(۱) چون زمان و ازمنة وحمار واحمرة ورغیف ارغفة وعمود واعمدة وجزآن * (۲) اي صفتي بر وزن فعیل که مضاعف باشد * (۳) چون سقف د رسقف وورد د ر وردا ي اسپي که ما بین کمیت واشقراست * (ف) یعني جمع بر وزن افعال د ر فرد بالفتح والسکون که صحیح است ورطب وجزآن نیزآید اي بحسب سماع *

(۱)

(فُعُل) جمع فعال و فِعال نه مضاعف و فعیل و فعول و در سَقْف و خَشِن و نَصَف و قراد و سفینة و جز آن نیز آید و در ناقص نیاید (فُعَل) جمع نوبة و برقة و تخمة اسما و فعلی افعل و در رؤیا و حلیة و عدو و عجابة و نفساء نیز آید (فِعَل) جمع بدرة و فرقة اسما و در عدو و تارة

(ف)

و علجة و جز آن نیز آید (فَعَلَة) جمع فاعل صفت عاقل که ناقص نبود و در سید و بر و خبیث نیز آید (فُعَلَة) جمع فاعل که صفت عاقل بود و ناقص و در قوی و عریان و عدو و هاد نیز آید (فِعَلَة) در فعل و در قرد و قرط و جار اسما و در علج و هادر و جز آن

---

(۱) چون حمار و کنا زاي نا تهٔ فربه * (ف) در فعلة ذي عقل و غیرذي عقل مشترک اند ولیکن براي غیرذي عقل کم است *

نادراست (فُعَّل) جمع فاعل وفاعلة صفةً ودر اعزل وسخل ونفساء نیز آید (فُعَّال) جمع فاعل صفةً ودر فاعلة سخل ونفساء نیز آید (فِعَال) جمع فَعْل نه سَیل واسمی (١) رجل که مضاعف واجوف نبود وقصعة ورقبة واسم (٢) چار حرفی که رابع او الف تانیث است وجمع حذر (٣) وجواد وهجان وفاعل وفیعل وفعیل وفعیلة وفعلی وفعلان وفعلانة وفعلان فعلانة وبطحاء وعشراء (٤) صفةً ودر قدح وخف وسبع ورُبَع وجُمد ولقحة وبرمة وفصیل وسرحان اسماً وحسن وعبلة وافعل وفاعلة صفةً وجز آن نیز آید (فُعُول) جمع اسمی نه اجوف

---

(١) اي لفظیکه بروزن فعل بود واجوف یائي نباشد چون عباد در عبد وصعاب در صعب وکلاب در کلب *
(٢) چون طلب وجبل وجمل وطلاب وجبال وجمال *
(٣) اي اسمیکه بروزن قصعة ورقبة بود *
(٤) تیریکه دران پر وپیکان ترکیب نیافته *

داوي كه بر فَلْس وحِمْل وقُرْء وذَكَر وبَذْرة بود
وصفتي بر قاعِد وظريف ودر نَمِر وضِلَع وجُحْرَة
وعَنَاق اسمًا وكَهْل صفةً وجز آن نيز آيد ونُوُوج
(ف) (١) (٢)
وسُوُوق شاذ (فُعَلان) جمع فعيل وجمع فاعل وأَفعَل
وشُجاع صفةً ودر بَطْن وحَمَل وذِئب وحاجِر
وزُقاق وجز آن نيز آيد (فِعلان) جمع شُجاع واعمى
(٣) (٤)
بر صُرَد ونحو تاج وعُود وصفتي بر فَعِيل ودر ضَيْف
وخَرَب وصِنو وفادِل وقَعُود وغَزال وصِوار و

---

(١) چون رغفان ورغيف وثنيان وثني اي گوسپند وجز آن كه دندان پيش آن انداخته باشد * (٢) چون صحبان وصاحب وحمران واحمر * (٣) يعني اجوف كه مفتوح الفاء والعين بود * (٤) اي اجوف كه مضموم الفاء ساكن العين بود * (ف) جواب سوالي است كه بر قول مصنف جمع اسمي نه اجوف واويه وارد ميشود چه نووج وسووق جمع نوج وساق كه در اصل سوق بوده است *

ظلیم وجزآن نیز آید (فَعْلَی) جمع فعیل بمعنی مفعول
و در مریض و فاعل و فیعل و افعل و فعلان و
جزآن نیز آید (فِعْلَی) در حَجَل و ظَرِبان فقط (فُعَلَاء)
جمع فاعل و فعیل وجبان وشجاع که صفت عاقل اند
و در سَمْح و اسیر و وَدُود و خلیفة و جزآن نیز آید
(اَفْعِلَاء) جمع فَعِیل که صفت عاقل است و ناقص
(ف ۱)
یا مضاعف و در صدیق و بیّن و جزآن نیز آید
(فَعَالَی) جمع اسمی بر فَعْلَاء و فَعْلَی و فِعْلَی و صفتی
(۲ ف) ٦
بر فَعْلَی که مذکر ندارد و فُعْلَی نه انثی اَفْعَل و فَعْلَان
فَعْلَی و در وَجِع و یتیم و اَیِّم و طاهر و مِدْرَاء و

(ف ۱) ای در وزن فعیل غیر ناقص و مضاعف هم
آید لیکن کم * (۲ ف) باضافت انثی بسوی افعل
و این احتراز است از وزن فعلی که مذکرش افعل تفضیل است

٦ در ضمن شرح و فرع انثی بلا افعل خلاف متون دیگر و در بعض محل نظر است چه جمع انثی
انما هی آمد ... کذا فی القاموس *

مَهْرِیّ و جز آن نیز آید (فُعَالَی) در فعیل بمعنی مفعول
و فَعْلَان فَعْلَی (فَعَالَی) جمع فَعْلَاء و جمع فَعْلَی و فِعْلَی
اسمًا و فُعْلَی فُعْلَان و مَهْرِیّ و سُرِّیّة و سِعْلَاة
و حَبَنْطَی و عَدَوْلَی و قَلَنْسُوَة و قَهْوَبَاة و در اَهْل و
لَیْلَة و عِشْرِین (فَعَالِیّ) جمع ثلاثی که ساکن العین
بود و در آخرش یاء زاید مشدد و عِلْبَاء و قُوبَاء
و حَوْلَایا و در صَحْرَاء و عَذْرَاء و اِنْسَان و ظَرِبَان
(فَعَائِل) جمع فَعِیْلَة و نحو عَجُوز و جمع حَمَامَة و رِسَالَة
و ذُوَابَة و سَفِینَة و حَمُولَة و شِمَال و جُرَائِض و
قَرِیْثَاء و حُبَارَی و حَزَابِیَة اسمًا و در اَفِیل و ذَنُوب
و ضَرَّة و حُرَّة و جز آن نیز آید (فَوَاعِل) جمع فَاعِل که
اسم است یا صفت مونث یا غیر عاقل[1] و فاعلاء

---

[1] چون بوازل جمع بازل شتریکه دندانش ناب برآورده باشد

اسماً و فاعِلَة و در غیر آن نیز آید (اَفاعِل) جمع مثل اَجْدَل و اِصْبَع و در رَهْط شاذ است و (اَفاعِیل) مثل اِقْلیم و اَقوال و در باطِل و حدیث و عَرُوض شاذ است و (تَفاعِل) مثل تَنْضُب و تَجْرِبَة و (تَفاعِیل) مثل تِمْثال و (مَفاعِل) مثل مَسْجِد و مَحْمِدَة و در مُطْفِل نیز آید و (مَفاعِیل) مثل مِیعاد و در مَلْعُون نیز آید و در مُوسِر و مُنْکَر شاذ است و (فَعالِن) مثل بِلَغْن و (فَعالِین) مثل سُلْطان و (فَعالِل) جمع رباعی مجرد و ملحق بآن و در خماسی بحذف خامس آید و (فَعالِیل) مثل قِرْطاس و ملحق بآن (فَعالِلَة) و (اَفاعِلَة) و مانند آن جمع اسم منسوب یا اعجمی و گاه است که جمع بر لفظ واحد نیاید

(ف)
چون نساء و جُمَع را جمع کنند نحو اَکالِب و جَمَائل

و بُيُوتَات پس جمع بواو و نون برای لفظی مجرد از تاء

که عام است مر مذکر عالِم را نحو زیدون یا صفت است

نه اَفْعَلِ فَعْلَاء و نه فَعْلَانِ فَعْلَى و نه صفت مشترک

(۲ ف) (۳ ف)
و بیفتد در وا الف مقصور و همزه تانیث واو شود واما

(۴ ف) (۱)
سِنُون در سَنَة و قِلُونَ و قُلُونَ در قُلَة و ثُبُونَ

---

(۱) دو چوگان یکی دراز دیکری خرد که کودکان بآن بازي کنند اصله قلوة واو بخلاف قیاس افتاد *
(ف) نساء جمع کثرت و نسوة جمع قلت این هردو را جمع امراة واین جمع را جمع غیرلفظي گویند چنانچه الوجمع ذو است * (۲ ف) اي الف مقصوره واو شود و فتحهٔ ماقبلش باقي ماند نحو مصطفون في مصطفى * (۳ ف) مثلا حمراء را اگر علم مذکر کنند جمع آن حمراوون شود * (۴ ف) اصله سنوة واو بخلاف قیاس افتاد *

(ف)
در ثُبَةٍ واَهْلُونَ و مانند آن بخلاف قیاس است و جمع
با لف وتا برای علم مونث و لفظی که در و تانیث است
اسم بود یا صفت نه فَعْلآء اَفْعَل و فَعْلَی فَعْلاَن
و لفظی مذکر که صفت غیر عاقل بود یا مرا ورا جمع مکسر
(۲ ف)
نیامده تای تانیث در و بیفکنی و حکم الف و همزه از
(۳ ف)
مثنی بدانی عین تَمْرَة نه اجوف فتحه یابد و هُذَیل
در اجوف نیز فتحه خوانند و عین کِسْرَة فتحه وکسره و ضم
(۱)
سکون نیز خوانند و ناقص واوی و اجوفش سکون

---

(۱) ای فعلة بکسر فاء اگر اجوف بود یا ناقص واوي پس عینش در وقت جمع بالف وتاء سکون وفتحه یا بد چون رشوات بسکون شین وفتح آن جمع رشوة ودیمات بسکون وفتح یاء جمع دیمة اصله دِ ومة اي باران دايمي که در ان رعد وبرق نبود وبیعات بسکون وفتح یاء جمع بیعة (ف) اصله ثیبة یاء بخلاف قیاس افتاد *

(۲ ف) یعني چنانچه مذکور شد در بیان تثنیه که الف وهمزه کاهي ثابت بماند وکاهي واو شود وکاهي یاء *

(۳ ف) پس جمع تمرة بالف وتا تمرات بفتح میم که عین کلمه است بخلاف جوزات وبیضات که اجوف است *

وفتحه وعین حُجُرة بفتحه وضمه وتمبه بسکون نیز خوانند وناقص یائی واجوفش بسکون وفتحه * اما صفت ومضاعف (ف) (۱)
هرسه بر سکون است فقط وفِعْل کفَعْلَة و در معنی (۲)
جمع بود آنچه می آید بالحوق تا باآخر مفردش چون کَمْأَة (۴) (۳)
وبحذف تاء یا یاء از آخر نحو تَمْر ومِعْد و رُوْم ومثل (٦)
رَکْب وخَدَم وظَرِب وعَبُد ورَجْلَة ورُفْقَة وجَامِل

---

(۱) اي مر اسمیکه برین وزن باشد خواه مفتوح الفاء یا مکسور الفاء یا مضموم الفاء وتا در آخر او مقدر باشد حکم فعلة مثلثة الفاء دارد چون ارضات بفتح راء جمع ارض بسکون راء وعرسات بفتح وضم راء جمع عرس بالضم وعیرات بسکون وفتح یاء جمع عیر اي شتران با احمال واثقال * (۲) اسم جمع وواحدش کماءکه نام کیا می است * (۳) در جمع تمرة ومعدة ورومي * (۴) یعني لفظ مفرد که در معني جمع بود مثل رکب وغیر آن *
(ف) اي جمع صفت ومضاعف هر سه وزن مرد وفعلة وفِعلة وفُعلة بر سکون عین است چون صَعبات وصِفرات وصُلبات در صفت ومدّات وشِدّات ومُدّات در مضاعف *

وَمَبِید و تُوَام وَ قَصْبَآء وَمَشْیُوخَآء وصَحَابَة

وجزآن * وتصغیر * ای تغییر لفظ تا دلالت کند برحقارت (۱) یا قلت مدلولش و برای تعظیم و ترحم نیز بود و تصغیر معرب بر پنج وزن می آید ای وزن صوری (۲)

---

(۱) چون بني تصغیرا بن اگرچه پسر کلان باشد اما ازراه ترحم بني گویند * (۲) اي باعتبار صورت یعني موافقت در عدد حروف وتوافق در حرکات وسکنات پس وزن صوري وعروضي مترادفند ووزن صوري آن است که حرکات بحرکات وسکنات بسکنات مقابل باشد ومقابله حروف اصول باصول وزوائد بزوائد شرط نیست ودر وزن صرفي اینهم شرط است ودر وزن عروضي مقابله سکون بسکون وحرکات بحرکات شرط است وحرکة بعینها معتبر نیست پس طعام ورغیف وادام بر وزن فعول است بوزن عروضي واحیمر ومضیرب بروزن فعیلل وارد است بوزن صوري وبروزن افیعل ومفیعل بوزن صرفي است *

(ا) (ف)
ثه حرفی سه حرفی بر (فُعَیْل) چون رُجَیل وطُلَیحَة و
حُبَیلی و رُجَیلان وزُیَیدون وهُنَیدات وبُصَیری
وبُعَیلبک و خُمَیسَة عشر وعُبَید الله و ثانی مزید و
رباعی و خماسی اگر حرف رابع آنها مده نبود بر (فُعَیلِل)
(۲)
چون مُضَیرِب وجُعَیفِر وسُفَیرِج و اگر بود (فُعَیلِیل)
چون مُضَیرِیب و قُرَیطِیس

(ا) والا وزن مضیرب مفعیل بودی نه فعیلل* (۲)
در سفرجل بحذف آخر خماسی وهمچنین جحیرش
وفریزق بحذف ما اشبه الزائد وهو المیم فی جحمرش
والدال فی فرزدق * (ف) بر وزن فعیلة
تصغیر طلحة سه حرفی است زیراکه تاء تا نیث
کلمة علیحده است چنانکه بک در بعلبک پس منافی
وزن فعیل نباشد و همچنین است الف تا نیث
وزیادتی تثنیه وجمع وجزآن*

(۱) (ف ۲) ۱

وحذ یریس و نحو سکران و اجمال (فعیلال) و خماسی

بر روایت اخفش (فعیلل) چون سفیرجل بکسر جیم

پس بدانکه از دو زاید ثالثی حزمده رابع یکی را که عمده نبود

(۲)

بیفگنند و مده را یا گردانند چون مطیلق در منطلق

---

(۱) در حند ریس خماسي بحذف نون که از جنس حروف زاید است و باد روي اگرچه مده رابع نیست بالفعل اما باعتبار حذف نون رابع مي شود وسین اگرچه هم آخر است وهم از جنس حروف زواید پس باید که حذفش اولی باشد لیکن در ابقاء نون وحذف سین حذف مده نیز لازم مي آید پس حذف نون اولی باشد * (۲) میم ونون هردو زایده اند ومیم زائده عمده است زیرا که علامت صیغه ودلیل برمسمی است ونون دلیل عوارض مسمی یعني از میم صیغه اسم فاعل معلوم مي شود واز نون باب انفعال فقط (ف) اي لفظیکه غیر متصرف است بسبب الف ونون مزید تان ولفظیکه جمع است بروزن افعال *

(۲) (۱)
و قُلَیْنِسَة و قُلَیْسِیَة و در قَلَنْسُوَة و سُلَیْطِیْن در سلطان
(۳)
و روا است مُطَیْلِیق به تعویض یا از محذوف و آن
که زاید غیر عمده را حذف کنند مگر مده مذکور که
(۴)
یا گردد چون مُقَیْعِس و در مُقْعَنْسِس

---

(۱) واو و نون در قلنسوة هر دو زایده اند و
هرا هر و تاء کلمه علحده است پس از قبیل سه زاید
نباشد چون واو را حذف کنی قلینسة گوئی و اگر نون را
بیفگنی قلیسیة گوئی یعنی واو یا کرده * (۲) ای
در سلطان که مده رابع الف است انرا عند التصغیر
یا کرده اند * (۳) یعنی جائز است در تصغیر مانند
منطلق تعویض ای عوض آوردن مده از حرفی که
افتاده است بمناسبت کسرهٔ ما بعد یاء تصغیر *
(۴) یعنی از سه زاید میم و نون و یکی از دو سین میم
را که عمده است داشتند و هر دو غیر عمده را
افگندند مقیعس شد *

(۱)
وحُرَيْجِيم در احرنجام و در رباعی جز مدهٔ مذکور زیادتی
(۲) (۳)
نماند و مده یا شود چون بُعَيْثِر در مُبَعْثِر مگر در نحو

سَکران و اَجْمال و حَمْرَاء و قُرْفُصَاء که سُکَيْرَان
واُجَيْمال و حُمَيْرَاء و قُرَيْفَصَاء گویند الف تانیث

مقصوره غیر رابع بیفتد چون جُحَيْجِب و حُوَيْلى

(۱) یعني چنانچه در احرنجام الف که ششم بود بعد
حذف هردو زایدِ غیر عمده یکي همزهٔ وصل دوم
نون افعنلال حرجام ماند رابع شد و یا گشت پس
تصغیر کرده حريجيم شد * (۲) پس در مبعثر میم
زیاده بود نماند * (۳) یعني در این الفاظ ولی مده
یاء نمي شود در قرفصاء حذف زوائد نمي شود و یا هستی
که در مانند سکران و اجمال وحمراء مدهٔ رابع
یاء مي شد و در قرفصاء که رباعی است زوائد
مي افتاد چنانچه گفته اند *

(۱) (۲)

ور جحجبی و حَوْلَايا و در حَبَنْطی حُبَيْنِط و حُبَيِّط

(۳) (۴)

آيد و در اَهلی اُهَيلِی و اُهَيْل و امرءة وصل نما نحو مُرَيئة

---

(۱) يعني در جحجبي چون الف مقصوره مده رابع نيست و خامس است عند التصغير افتاد و جحجبي نام مرد بزرگ است در قوم و در حولايا چون تصغير كنند الف مقصوره بيفگنند ومده رابع كه الف است يا گردد و يا دريا ادغام يابد * (۲) چون در حبنطى نون را بيفكنند تصغيرش حبيطي شود بقلب الف بيا بعد از ان يا را حذف كنند بطريق اعلال چنانچه در قاض اما در وقتيكه نون را بما نند والف را حذف كنند پس حذفش اسقاطي خواهد بود اي منسيا چنانچه در جحجبي وحولايا و اعراب ثلثه بر طاء جاري شود چون حبينط وحبينطا وحبينط و گاهي نون والف مرد ورا حذف كرده حبيط گويند * (۳) اي بسكون يا در حال رفع وجر و بفتح يا در حال نصب وبعضي در حال رفع وجر ياء را بيفكنند وعوض آن تنوين آرند * (۴) در تصغير امرأة *

وگاه در ثلاثی همزه زایده است بیفگنند

چون صُرَیف در مُصرَف ومَصرُوف واین را

تصغیر ترخیم نامند (۱) و باز آید محذوف در ثلاثی (۲) چون

مُنَیذ و وُعَید و بُنَیّ و بُنَیّة در مُذ و عِدَة و اِبن و (۳)

بِنت (۴) وتاء مقدره در مؤنثی که ثلاثی بود (۵) پیدا باید نحو هُنَیدة

---

(۱) ترخیم درلغت دم تراشیدن ومراد ازوی کم کردن زواید از لفظ ثلاثی مزید فیه فی الشافیة هوان یحذف منه الزوایدثم یصغرکحمید فی احمد* (۲) چون تاء تانیث کلمهٔ علیحده است وهمزهٔ وصل در تصغیر نمي ماند پس مانند عِدَة وابن وبنت داخل ثنائی باشد* (۳) اصله بنیوو او را بیا بدل کنند ویاء را ادغام نمایند*(۴) اصله بنیوة * (۵) یعنی در مونثیکه ثلاثی باشد تاء مقدره باز آید در تصغیر چون در هند هنیدة گویند یا آن تاء مقدره علی حالها مقدره باشد یعني بازنیاید چون عنیق در تصغیر عناق پس هنیدة تصغیر هند نام زنی که تاء در وي مقدر است ودر تصغیر عناق بر تقدیر حذف الف عنیقة گویند زیراکه تاء مقدرش باز آید واگر الف را حذف نکنند عنیق گویند زیراکه الف ثالثه یاء شود ویاء در یاء تصغیر ادغام یابد چون حمیر*

وضُيَيْقَة و مبدل منه بزوال علت ابدال چنانکه در تکسیر نحو مُوَيْزِين وموازين اُمَيَّاد ومُيَيْد در (۱) ميد گويند تا ملتبس نشود با مَوَاد ومُوَيْد در عُوَيْد الف ثانيه واو شود وگياء ضُيَيْرِاب وثالثه یا گردد (۲) كالواو نحو حُمَيِّرو دُنَيّ واُسَيِّد وقيل اُسَيْوِد (۳) چون جمع شوند دو یاء در آخر کلمه بعد یاء تصغیر اخیر بیفتد

---

(۱) اصله عُوْد قیاس تصغیر وجمع تکسیر آن عويد واعواد بود نکردند تا ملتبس بجمع عُود و تصغیر آن نشود * (۲) ای چنانکه یاء ثانیه که مدّه زاید بود پس در ضارب ضويرب ودر ضيراب ضويريب گويند * (۳) یعنی اسيود وجه بود بتصحيح واو نيز آيد بر سبيل قلت *

(۱) (۲)
مَنسیا مانند عُطَیّ ومُعَیَّة در عَطَاء ومُعَاوِیَة واُحَیّ
در اَحْوَی ونزد عیسی منصرف شود به تغییر وزن
(۳)
ونزد ابو عمرو اُحَیٍّ واُحَیِّیَ او ودونزد بعضی

---

(۱) اصله عطاو پس واو همزه گشت عطاء شد ودر وقت تصغیر الف یا گردد وواو باز آید ویا شود عطیبی کردد پس یاء اخیر را حذف کردند اسقاط منسیا ای فراموش کرده شده که مراد نمی باشد واعراب جاری شود بما قبل آن ودر معاویة وقت تصغیر ازدوزاید الف را بیفگنند نه معیویة شد پس واو یاء گردد ویاد ریا ادغام یابد معییة شود یاء اخیر بیفتاد منسیا معیة شد بفتح یاء مشدده بواسطهٔ تاء تانیث * (۲) اصل احی احیوی واو یا گردد و یاء دریا ادغام یابد پس یاء اخیر بیفتد منسیا احی شود وعیسی منون می کرداند الاحوی صفة مشبهة من الحوة وهی لون یخالطه الکتمة ای السواد مثل صداء الحدید ای زنگار آهن * (۳) یعنی یاء اخیر را حذف میکنند منوبها وبدلش تنوین می آرد در حالت رفع وجر *

(۱) (۲)
أُحَيُّوا أُحَيْوِيَ و بعضی أُحَيُّوِ و أُحَيْوِيِ و در جمع
(۳)
کثیر تصغیر نشود و بجایش مفرد آنرا که مستعمل است
(۴)
یا متروک تصغیر کنند پس جمع صحیح چون غُلَيِّمُون
(۷) (۶) (۵)
و دُوَيْرَات و عُبَيْدُون در غِلْمَان و دُوْر و عِبَادِيد

---

(۱) یعني واو را سلامت دارند و یاء اخیرش را درحال رفع و جر بیفکنند منوّنا و بدلش تنوین آرند *
(۲) یعني هم واو بحال دارند و هم یاء آخر را لیکن درحالت رفع و جر ساکن کنند و در نصب مفتوح *(۳) زیرا که تصغیر دلالت مي کند بر قلت افراد و جمع کثیر دلالت بر کثرت افراد پس جمع بین النقیضین باشد * (۴) یعني چون غلام را بجاي غلمان تصغیر کنند الف را بیا بدل نمایند و یا در یا ادغام کنند غلیم شود پس جمعش کنند بواو و نون زیرا که تصغیر صفت است در حکم *
(۵) تصغیر دار بجاي دور که جمع دار است *
(۶) تصغیر عبد و که واحد غیر مستعمل عبادید است *
(۷) جمعي است که واحدش مستعمل نیست اجماعات متفرقه در آمدن و رفتن *

یا جمع قلت مفردش را نحو غُلَیّمَة و درمغ و غَیْر (۱)
و حَسَب و اسم عامل جایز نبود چنانکه در فعل و (۲)
حرف و اکثر مبنیات اما در بعضی اسماء اشارات
و موصولات می آید بزیادتی یا قبل آخر والف در آخر
چون ذَیّا و تَیّا و ذَیّان و تَیّان و اُوَلَیّاء و اُوْلَیّا (۳)
و اللَّذَیّا و اللَّتَیّا و اللَّذَیَّان و اللَّتَیّان *

(۱) یعنی بجای غلمان غلمة را که جمع قلت غلام است
تصغیر کنند * (۲) پس در انا ضارب زیدا انا ضویرب
زیدا نگویند * (۳) ای وقتیکه ذا و تا را تصغیر کنند
ما قبل الف یاء افزایند والف را بیا بدل کنند و یاء در یاء
ادغام نمایند بعد از آن الف دیگر بیفزایند ذیا
و تیا شود همچنین در ذان و تان و جز آن و همزهٔ
تانیث در اولیاء در حکم کلمهٔ علیحده است و اولیا
تصغیرا ولا است *

(۱) (۲)
واللّذيّون واللّتيّات واللّذيّن واللّائيّ وأنيسيان

وعُشيشيَة وأُغيلمَة وأُصيبية شاذّ *

---

(۱) يعني چون خواهند که اللذين را تصغير کنند یاء تصغير را قبل آخراي بعد دال زيرا که نون جمع درحکم کلمهٔ علیحده است افزایند والف در آخراي قبل نون زیاده کنند و یاء اول در دوم ادغام کنند اللذيان شود پس الف را بواو بدل کنند تا ملتبس نشود به تثنیه اللذيون بماند بضم یاء مشدده *

(۲) يعني اللاتي را رد کنند بواحدش که التي است وتصغيرش کرده بالف وتا جمع کنند ویک الف را بیفکنند اللتيات بماند * (ف) يعني انيسيان بزيادت یاء واثبات مدهٔ رابعه در تصغير انسان وعشيشية بحذف یاء اول از یاء مشدده وزيادت شين بعد یاء تصغير در تصغير عشية بمعني آخر النهار واغيلمة واصيبية بزيادت همزه در تصغير غلمة جمع غلام وصبية جمع صبي شاذ است وقياس تصغير آنها انيسين بجعل الالف یاء وعشية بحذف الیاء الاخیرة الثالثة منسیا وغليمة وصبية بوده است *

[illegible] * ای الحاق یاء مشدده بآخر کلمه تا دلالت (۱)

کند بر وابستگی چیزی بمدلول آن نحو عربی (۲) و یاء (۳)

مشدد برای مبالغه نحو احمری و برای مصدریه بزیادتی (۴)

تاء نیز آید و بفعل و حرف لاحق نشود مگر آنکه علم شوند (۵)

پس بیفتد در وقت تاء تانیث چون رجل کوفی وامرأة

کوفیة و در زیادتی تثنیه و جمع صحیح وشبه آن مگر آنکه

---

(۱) ای چیزیکه وابسته ومنسوب بملک عرب است *

(۲) یعنی بسیار سرخ وپیش از لحوق این یاء مبالغه معنی احمر محض سرخ بوده است پس یاء مبالغه بیان بسیاری چیزی کند * (۳) ای برای بودن کلمة بمعنی مصدر چون تانیة وعالمیة وعبدیة * (۴) ای یاء مشدده برای نسبت و مبالغه ویاء مصدریه بزیادتی تاء * (۵) ای وقتیکه یاء نسبت بکوفه لاحق شود تاء تانیث آن بیفتد و چون صفت مونث شود کوفیة بگویند یعنی تاء تانیث دیگر آرند *

علم گردند و معرب بحرکت نحو قِنسرِینِيّ (۱) و یاء مشدد (۲) بعد اکثر از دو حرف مثل کُرْسيّ و شافِعِيّ و بَخاتِيّ و مَرْمِيّ در کُرسِيّ و شافِعِيّ و بَخاتِيّ (۳) و مَرْمِيّ وارد است

---

(۱) در قنسرین که نام جائي است تا اعرابش بحرف است چون مثل اقنسرون و رایت قنسرین در وقت نسبت قنسري بحذف یاء و واو و نون آید اما در وقتیکه اعرابش بحرکت شود مانند مثل اقنسرین برفع نون و رایت قنسرین بفتح نون پس در وقت نسبت قنسریني گویند * (۲) اي بیفتد یاء مشدد سابق که در کلمه است بوقت لاحق شدن یاء نسبت چراکه چهار یاء جمع خواهد شد لیکن بشرطیکه بعد از اکثر دو حرف باشد * (۳) اي وقتیکه در بخاتي یاء نسبت لاحق شود یاء مشدد سابق بیفتد و کلمه منون و منصرف گردد و بخاتي که علم شخصي بود در اصل جمع بختي و غیر منصرف است *

(۱)
در مَرْمِيٍّ مَرْمَوِيٌّ و واو رابع بعد ضمه نحو
(ف)
ضَرَبِيٌّ و یاء مکسور از یاء مشدد که قبل آخر صحیح
است نحو سَیِّدِيٌّ و مُهَیْمِيٌّ در مُهَیِّمِ که تصغیر مُهَوِّمٍ
(۲)
است زیرا که در وی مُهَیْمِيٌّ گویند و یاء اول فَعِيل
و فَعِيلَة و فُعَيْل که ناقص آید و دوم واو شود و ضمن فتحه
(۳)
یابد مثل غَنَوِيٌّ و قُصَوِيٌّ چنانکه در تَحِيَّة تَحَوِيٌّ

---

(۱) یعني در کلمهٔ که یاء دومش اصلي بود روا است که یک یاء را بیفگنند و دیگر را بواو بدل نمایند و ما قبلش فتحه دهند * (۲) اي چون مهوم را تصغیر کنند یک واورا بیفگنند و دیگر را بیاء بدل نمایند و یاء تصغیر را در ان ادغام کنند مهیم شود پس وقتیکه یاء نسبت بآن لاحق کنند قبل میم یاء ساکن بیفزایند تا یکنوع تخفیف حاصل شود مهیمي گویند * (۳) اي چنانکه بیفتند یاء اول از تحیة و دوم واو شود و ما قبل واو فتحه یابد و تحیة مصدر است از باب تفعیل بر وزن تفعلة و اصلش تحییة بود حرکت یاء اول بما قبل رفت و ادغام شد * (ف) در ضرب وقتیکه علم بود *

(۱) (۵) (۱)
ودواو ویاء فَعُولَة وفَعِیلَة که نه مضاعف اند ونه اجوف
(۳) (۲)
مثل شَنَئِیّ وحَنَفِیّ ومبرد در عَدُوَّة عَدُوِیّ
(۵)
گوید ویاء فُعَیْلَة غیر مضاعف مثل جُهَنِیّ واُمَوِیّ
(۴)
کسرهٔ میانهٔ سه حرفی فتحه گردد مثل نَمَرِیّ وشَقَرِیّ
(۶)
ودرابِل رواست که باند یاء اخیر ثالث که بعد
کسره یا یاء بود واو شود وبعد

---

(۱) از قبیل مضاعف واجوف احتراز شد از ضرورة وشدیدة وطویلة که دران مرسه ضروری وشدیدی وطویلی گویند * (۲) پس در شنوءة واوافتاده در آخر یاء نسبت آوردند * (۳) وسیبویه عدوی چنانچه در فعولة گفته شد * (۴) ای یاد رجهینة که نام فرقه وقبیله است در وقت نسبت افتاد *(۵) که در اصل نمر بکسر المیم بود بمعنی پلنگ* (۶) ای جائیکه عین وفاء هردو مکسور اند در وقت نسبت روا است که عین بمفتوح شود یا مکسور بماند چون ابلی بکسر با وفتح آن*

(۱۰)
فتحه گردد نحو عَمَوِيّ و حَيَوِيّ و طَوَوِيّ و رابع بیفتد
یا واو شود و بعد فتحه گردد نحو قاضِيّ و قاضَوِيّ
(۲)
و جز آن بیفتد نحو مُشْتَرِيّ و در مُحَيِّي بعد حذف یاء
خامس مُحَيِّيّ و مُحَوِيّ گویند الف ثالث واو شود
نحو فَتَوِيّ چنانچه رابع اگر اصلی است یا الحاقی روا است
(ن)
حذف آن نحو اَعْشَوِيّ و اَرْطَوِيّ. (واَرْطِيّ)

---

(۱) در عم که اصل آن عَمِيٌ است و یا بعد کسره است و در حي اصله حَيِيٌ که یا بعد یا است و در طيٌّ که اصل آن طوي است چون در وقت نسبت یاء دوم واو شود یاء اول رجوع کند با صل یعنی وا و باز آید *
(۲) ای در محيي که اصل آن محيي بود یاء ثالث که باعتبار تعداد همه حروف خامس است افتاد چنانچه در قاض پس وقت نسبت یاء مشدد را در ان حال دارند و محيي گویند یا یکي را بیفگنند و دیگر برا بدل بواو نمایند و محوي گویند *

(۱) (۲)
وَاَرْطَاوِيّ وگرنه بيفتد يا واو شود چون حُبْلِيّ و
(۳) (۴) (۵)
حُبْلَوِيّ وحُبْلاوِيّ ودر خامسه حقيقي يا حكمي حذف
(٦)
است فقط نحو حُبَارِيّ و جَمَزِيّ وبهمزهٔ ممدوده

(۱) يعني وقتيكه الف الحاق را بواو بدل كنند روا است كه قبل آن الف ديگر بيفزايند پس در ارطى ارطاوي گويند * (۲) در حبلى كه الفش نه اصلي است نه الحاقي بل براي تانيث است * (۳) بزيادتي الف قبل واو * (۴) اي جائيكه بعد چهار حرف باشد * (۵) أي جائيكه بعد سه حرف باشد وحرف ميانگي محرك پس بسبب تحريك ميانگي گويا بمنزلهٔ چهارم حرف ميشود پس الف گويا خامسه شد * (٦) قوله جمزي در جمزى اي خرتيزرو پس الف آن اگرچه خامس نيست بل بعد سه حرف است ليكن چون حركت حرف ميانه را بمنزلهٔ حرف ديگرا عتبار كنند پس الف كه در حقيقت بعد سه حرف است گوئي بعد چهارم حرف واقع است پس بمنزلهٔ خامس شد *

(۱)
اگر اصلی است نزد اکثر باشد مثل قُرّائيّ واگر برای

تانیث است واو شود و جوبا نحو حَمْراوِيّ وگرنه

(۲) (۳)
جوازا مثل كِسَاءِ وعِلْبَاءٍ دیاءه ونحو سِقَايَة وحَوْلايا

(۴)
همزه کرده و در رایٔ ورایة باشد یا همزه شود

(۵)
یا واو وظَبْيٌ وظَبْيَة وغَزْوٌ وغَزْوَة

---

(۱) ای در قراء که بمعنی مردی بسیار عبادت کنند *
است قرائی خوانند * (۲) همزه کساء اصلی نیست
زیراکه بدل از واو است وهمزه علباء برای الحاق است
بمعنی پی کردن در وقت نسبت گویند کسائی وکساوی
وعلبائی وعلباوی * (۳) ای یائیکه قبل تاء تانیث
بود بعد الف زائد آن یا همزه کرد پس در نسبت
سقاية وحولایا سقائی وحولائی گویند * (۴) ای
جائیکه یا بعد الف اصلی که مبدل از واو ویا اصلی باشد
نحو رایی ورائی وراوی * (۵) ای جائیکه واو
ویا بعد حرف صحیح ساکن وقبل یاء نسبت باشد آن واو
ویا در نسبت تغییر نیابد مگر بعد ف تا چون ظبیی
وغزوی در ظبی وظبیة وغزو وغزوة *

وماند آن تغییر نیابد مگر بحذف تاء و نزد یونس (۱) در آنچه بتاء است عین فتحه یابد و یاء واو شود (۲) و در اسم دو حرفی ردّ محذوف واجب است یا ممتنع یا جائز گویند (۳) (۴) در اَخ و سَت اَخَوِيّ وسَتَهِيّ (۵) و در شِيَة وِشَوِيّ (٦) و در عِدَة

---

(۱) چون رشوي در رشوة وعروي در عروة ورقبي در رقبة
(۲) اي اگر کلمه یائي باشد پس غزوي بفتح زاد ر غزوة گویند وظبوي بفتح با وقلب یا بواو در ظبية *
(۳) اي در کلمه که محذوف اللام ومتحرک الاوسط بود وعوض محذوف همزهٔ وصل نیامده باشد * (۴) در اصل سته یعني سرین است هاء افتاد واعراب جاري شد بر ما قبل آن * (۵) اي در کلمه که ناقص و محذوف الفا بود اصله وشي اي خال سیاه وجز آن که در رنگ مخالف باشد واینهم مثال وجوب رد است *
(٦) اي در کلمه که محذوف الفا وصحیح اللام بود *

(۱) (۲)
عِدِيٌّ و در سَهِ سَهِيٌّ و در دَم دَمِيٌّ و دَمَوِيٌّ
(۳) (۴)
و حِر حِرِيٌّ و حِرَحِيٌّ و فَم فَمِيٌّ و فَوَهِيٌّ و در ابن و ابنة
(۵)
اِبْنِيٌّ و بَنَوِيٌّ و اِسْم اِسْمِيٌّ و سَمَوِيٌّ و ابنم
(۶)
اِبْنَمِيٌّ و اِبْنِيٌّ و بَنَوِيٌّ و نزد اخفش در وقت رو

---

(۱) اي در كلمهٔ محذوف العين و صحيح اللام بود اصله سنه *
(۲) اي در كلمه كه محذوف اللام و ساكن الوسط بود و عوض محذوف همزهٔ وصل نيا مده باشد اصل دم دمو واو افتاد و اعراب بر ما قبل آن جاري شد و اصل حر حرح حا افتاد و اعراب آن بر ما قبل آن جاري شد *
(۳) اصل فم فوه ها افتا د پس واو ميم گشت و اعراب آن بر ما قبل جاري شد * (۴) اي در كلمه كه محذوف اللام بود و همزه وصل عوض محذوف آمده باشد خواه متحرك الاوسط بود چون ابن و ابنة كه در اصل بنو و بنوة خواه ساكن الاوسط چون اسم و اصله سمو * (۵) اي ابن با ميم زايد * (۶) اي نه مهم ماند و نه همزه و واو باز آيد *

(۱)
محذوف آنچه در اصل ساکن است ساکن بود
(ف)
و در اُخت و بِنت مانند اَخ و ابن و نزد یونس
اُختِيّ و بِنتِيّ و در کِلتا که اصلش کِلوَی بود کِلَوِیّ
(۲)
و نزد یونس کِلتِيّ و کِلتَوِيّ و کِلتَاوِيّ و لاحق می شود
بجمع مکسر اگر نام شخصی بود یا گروهی یا مراد را واحد
(۵)	(۴)	(۳)
موافق نبود چون مَدَائِنِيّ و اَنصارِيّ و محاسنی

---

(۱) پس در دم و اسم دموي و سموي بسکون میم آید *
(۲) یعني نزد یک یونس در کلتا رواست حذف الفش و قلب آن بوا و وزیادتي الف قبل واو چنانکه در رحبلي * (۳) مد اين نام شهریست بروزن مفاعل جمع مکسر است * (۴) نام گروهي است بروزن افعال جمع مکسر است * (۵) محاسن که جمع حسن است پس واحد موافق جمع نیست زیراکه مفاعل جمع مفعل مي آید نه فعل * (ف) یعني مونث را حکم مذکر است در وجوب رد و جواز آن پس در اُخت اخوي گوئی چنانچه در اخ ود رینت ابني و بنوي چنانچه در ابن بلا تفاوت *

والا رد کنند بواضرش نحو مَسْجِدِیّ و بمرکب اگر
علم است پس از غیراضافی جزء دوم بیفگنند چون
بَعْلِیّ وتَأَبَّطِیّ واز اضافی اگر کنیت است یا
مدلول جزء دومش معلوم ودر اضافت مقصود
(ف)
است جزء اول را چون زُبَیْرِیّ ورَسُولِیّ والا ثانی
(ن) (۲ف)
نحو ضِیائِیّ و اِمْرَئِیّ وما نند رازی ورجل مَرْوَزِیّ

(ف) یعنی از مرکب اضافی اگر کنیت باشد یا مدلول جزء دومش معلوم ودر اضافت مقصود باشد بهردو صورت جز اول رابیفگنند ویا را بجزء دوم لاحق سازند چون زبیری در ابن زبیر ورسولی در عبد الرسول واگر چنان نباشد پس جز ثانی را چون ضیائی در ضیاء الدین وامرئی در امرء القیس* (۲ف) ای مانند رازی در نسبت بری ومروزی بمرو وبدوی بباد یه وهندوانی بهند وعبقسی بعبد القیس وعبشمی بعبد الشمس وعبدری بعبد الدار شاذ است وقیاس آنها در نسبت روی ومروی وبادیی باد وی وهندیی وقیسی وشمسی وداری است*

(۱)

بَدَوِيّ وهِنْدُوانِيّ و مانند عَبقَسِيّ و عَبْشَمِيّ و عَبْدَرِيّ

(ف)

شاذ است و يصاغ من اسم الشيء فعّال لعامله

(۲)

او صاحبه وفاعل لصاحبه و مَفْعَلَة لمكان كثر فيه *

---

(۱) بكسر الهاء وضمها سيف منسوب الي الهند *

(۲) چون لابن اي صاحب لبن وتامر اي صاحب تمر ومراد از فاعل وزن اسم فاعل است چون السماء منفطر اي ذات انفطار پس اشتقاق منفطر از انفطار از قبيل اشتقاق لابن از لبن است ولهذا منفطرة بتاء تانيث نگفته *

(ف) يعني ساخته ميشود از اسم شي بر وزن فعال براي عامل آن شيء يا صاحب آن و بر وزن فاعل براي صاحب آن شيء و بر وزن مفعله براي مكاني كه بسيار باشد آن در ان مكان چون حداد كه مشتق از حديد است اي شخصيكه كار آهن كند ولبان مشتق از لبن است اي صاحب شير وچون لابن اي صاحب لبن وتامر اي صاحب تمر وچون مأسدة مشتق از اسد كه مكاني كه دران شير بسيار بود *

فصل * ابدال وحذف (۱) حروف ابدال که نه برای ادغام است چهارده اند (اَنْصَتَ یَوْمَ جَدَّ طَاءٍ زَلّ)

اما همزه می آید بدل از حروف لین در دآئة و هألم وبأز وشِئْمة ومؤقد و از ها وعین در ماء (۲) واُباب (۳) بحرٍ والف از واو و یا و ها و همزه چون طائیّ (۴) وآل ویا از واو والف و همزه چون صُیَّم وصِبْیَة (۵) وحُبَایَ واز

---

(۱) اگرچه بیان ابدال قیاسي وغیرقیاسي مرد و منظور است لیکن دراکثرجاها مثال نمي آرد مگرغیر قیاسي رازیراچه ابدال قیاسي بامثلهٔ خودبالا گذشت*

(۲) اصل ماء ماه ولهذا جمعش میاه وامواه مي آید وگاهي مواه و قلب ها بهمزه درماء لازم است بخلاف قیاس

(۳) اصله عباب اي جا نیکه در وآب بسیار باشد*

(۴) اصله طي در وقت نسبت یاء اول رابالف بدل کردند ویاء دومش درحکم یاء زائده بودچنانکه در بحث نسبت مذکورشد* (۵) اصله صبوة جمع صبي*

یکی از دو حرف یاء حرف تضعیف و از نون
(١)
سماعاً کثیراً چون دینار واَمْلَیْتُ وقَصَّیتُ و اَنَاسِیّ
(٢)
ونزد بعضی اَمْلَیْتُ و اَمْلَلْتُ دو لغت مستقل اند
(٥) (٤) (٣)
واز عین وبا و سین وثا در ضَفَادِیْ و ثَعَالِیْ و سَادِیْ
(ف)
و ثَالِیْ دو واو از یاء الف و همزه نحو نَهُوٌّ و میم از واو
(٧) (٦)
در فم و از لام تعریف در لیس مِنَ اَمْبِرِّ اَمْصِیَامُ

---

(١) در اصل تقصصت از تقصیص ای ناخن بریدن *
(٢) پس یا در املیت بدل از لام نبود * (٣) اصل
آن ضفادع جمع ضفدع بمعنی غوک * (٤) اصله
ثعالب جمع ثعلب بمعنی روباه * (٥) اصله سادس *
(٦) اصله فوه ها افتاد واو میم شد فم گردید *
(٧) ویفهم من عبارة المولوی الجامی ان المیم لیس
بدلا من اللام بل کلاهما حرفان مستقلان للتعریف
الا ان المیم غیر مشهور * (ف) صیغهٔ مبالغه از نهی
اصله نهوی با بستی که واو را بیا بدل میکردند و یا
در یا ادغام می نمودند ونهی میگفتند *

فِي اَمسَفِرٍ و از نون در مانند دَنْبَرٍ و شَنْبَاء لزومًا
(۱) (۲)
ون و بَنَام و طَامَهُ اللّٰهُ عَلَى الخَيرِ و از با در بَنَاتُ

مخرٍ و ما زِلْتُ رَاتِمًا و مِنْ كَثَمٍ و نون از واو و لام

در صَنْعَانِيّ و لَعَنّ و تا از یا و واو و سین و با و صاد

و چون اَتْلَجَ و طَستٌ و ذَعَالِتُ و لِصتٌ و ها از تا و همزه

نحو هَرَقْتُ و هَرَحْتُ و هِيَّاكَ و هِنْ نَعَلْتَ نَعَلْتُ
(ف)
و يَا هَنَاهُ و از الف در مَه و اَنَه و لام از نون و ضاد

---

(۱) اصله طانه اي مجبول ساخته است اورا خداي تعالى بر امر نيك * (۲) اصله بنات بخراي ابرهاي سفيد كه پيش صيف ظاهر مي شوند يعني دختران بخاراي از بخارات زمين پيدا شده اند (ف) اين لفظ مخصوص به نداء است و اصله هنا و واو چون آخر است و بعد الف زائد همزه گشت پس همزه را بها بدل كردند هناه شد *

در اُصَيلَال(۱) و الطَجع و طاء و دال از تا نحو حُصْطُ(۲) و فُزْدُ(۳) و اجْدَمَعُوا(۴) و دَوْلَج(۵) وجیم از یاء مشدد و در حالت وقف نحو فُقَيمِجّ(۶) و از مخفف نحو حُجَّتِجِ(۷) و اَمْسَجْتُ روا است ابدال صاد از سین که قبل غین و خا و قاف و طاء بود نحو اَصْبَغ و صَلَخَ و مَسّ صَقَر و صِرَاط و ابدال زاء از سین و صاد که قبل

---

(۱) در اصل اصیلان تصغیر اُصْلان جمع اصیل ای ما بین العصر والمغرب بود و این تصغیر خلاف قیاس است
(۲) اصله حصت صیغه واحد متکلم از حوص بمعنی دوختن (۳) اصله فزت صیغهٔ واحد متکلم از فوز بمعنی رسیدن بمطلب (۴) اصله اجتمعوا (۵) اصله تولج که اصلش وولج است محل در آمدن جانور وحشي مشتق از ولوج (۶) اصله فقيمي ياء نسبت را بجيم بدل نموده اند و فقيم نام قبيلهٔ است (۷) اصله حجتي بود ياء متکلم به جيم بدل شد و همچنين ابوعلج که در اصل ابوعلي بود *

دال اند وساكن نحو يَزْدُلُ وفَزْدِي وآمده است حذف يكى از دو حرف تضعيف مانند اَحَسْتُ (۱)

وضِسْتُ (۲) بفتح وكسر ميم وتاء يا طاء در اِسْتَطَاعَ يَسْتَطِيعُ وتاء اول در يَتَّسِعُ ويَتَّقِى واز اينجا است

تَقِ الله (۳) واسْتَخَذَ (۴) واسْتَتْخَذَ لزوما وبَلْعَنْبَر وعَلْمَاء (۵) وعِلْمَاء در بَنِي الْعَنْبَر وعلى الماء ومن الماء

---

(۱) اصله احسست حركت سين اول بما قبل دادند ويكي را افكندند * (۲) اصله مسست اگر سين اول را ساكن كنند بدون نقل حركت ميم مفتوح بماند واگر بنقل پس مكسور شود ويكى را بيفكنند * (۳) يعني چون تاي اول از مضارع افتاد از امر نيز بيفتد چون تق الله اصله اتق الله پس تاء اول افتاد وهمزهٔ وصل نيز ساقط شد از جهت عدم حاجت * (۴) اي وآمده است استخذ بحذف تاء دوم از استتخذ وجوبا * (۵) اي آمده است اختصار الفاظ مذكوره به نهج مسطور *

(۲) (۱)
واز تغییرات سماعی حذف در یَدٍ ودمٍ وغدٍ واِسم
(۵) (۴) (۳)
واَخٍ واَبٍ وحَمٍ وهَنٍ وفَمٍ وابنٍ واُختٍ وبِنتٍ

وجز آن * فصل حروف زواید * ای حروفیکه

(٦)
زیادتی برای غیر الحاق وتضعیف جز آن نیاید

---

(۱) اصله یدی یاء افتاد واعراب بر ما قبل جاری شد وهمچنین حال دم وغد که اصلهما دمو وغدو بود * (۲) اصل آن سمو وا وافتاد وسین را ساکن کرده عوض محذوف همزهٔ وصل آوردند * (۳) اصله اخو واو را حذف کرده اعراب بما قبلش دادند کذا اب وحم وهن * (۴) اصله بنو واو افتاد واعراب بنون رفت وباء را ساکن کرده عوض محذوف همزهٔ وصل آوردند * (۵) اصلهما اخوة وبنوة واو را افگندند وتاء تانیث را عوض آن گردانیدند وخاء ونون را ساکن کرده الف را ضمه دادند وباء را کسره * (٦) اما زیادتی برای الحاق وتضعیف ای تکریر فاء یا عین یا لام پس سوای حروف هویت السمان نیز می آید چون جَلْبَبَ وکَرَّمَ *

فصل حروف زواید ***

(ف)

(هَوَيْتُ السِّمَانَ) است دليل زيادتی حرف
(ا)
اشتقاق است که دليل اصالت نيز بودای فرع بودن

(ا) چنانکه هرماس بمعنی اسد که مشتق از هرس است اي كوفتن ميم والف دران زايد است و وزنش فعمال وچنانکه زُرقم که بمعني ازرق است مشتق اززرقه است أي كبود رنگ شدن بروزن فعلم است وميم دران زايد است وچنانکه ضهياء اي زنيکه شبيه بمرد است درحق عدم حيض وخردي پستان ووزن آن فعلاء است وهمزهٔ آن زايد زيراکه ضهياء بروزن فعلاء که بمعني آن است وفرع آن چون غير منصرف است پس همزهٔ آن البته زايد است وحرفيکه در فرع زايد باشد در اصل نيز زايد باشد * (ف) وروي ان المبرد سال المازني عن الزوايد فانشده هذا الشعر هويت السمان فشيبنني * وقد كنت قدماً هويت السمانا * وحروف مذكوره را به اليوم تنساه وسالتمونيها وغير ذلک من العبارات نيز بيان کرده مي شود *

لفظی مر لفظی را علامتش موافقت بر دو است در ماده
ومعنی وعدم نظیر که هم دلیل اصالت است ای
خروج کلمه از اوزان عرب بر تقدیر اصالت حرف (١)
یا زیادت وغلبهٔ زیادتش در محلش و ترجیح (٢) (٣)
یکی بر دیگرا اما اشتقاق قوی ترین دلایل است
ولهذا بِلَغْنٌ فِعَلْنٌ بود از بالغ وتَرْنَمُوتٌ تَفْعَلُوتٌ (٤) (٥)

---

(١) چنانکه نون در نفعل اگر اصلی بود لازم آید
وزن فعللل مانند سفرجل بضم جیم وآن یافته نشده *
(٢) ای دلیل زیادتی حرف غلبهٔ زیادت است
یعنی حرف زیاده در محلیکه باشد زیادتی آن حرف
دران محل غالب وبسیار بود * (٣) ای در وقت
تعارض دلیلین * (٤) یعنی نون در بلغن زیادتی
گفته شد بدلیل اشتقاق آن از بلغ که هرد ود رماده
ومعنی موافق اند وعدم نظیر فعلن مقتضی آن است
که نون در بلغن اصلی بود ووزنش فعلل چون قمطر *
(٥) یعنی واو ترنموت وهرد وتاء آن زاید گفته شد
زیرا که مشتق است از ترنم پس وزنش تفعلوت باشد *

از ترنم و شَنْبَتَه فَعْلَتَهٌ از شنب با عدم نظیر هرسه

و میم مَرَاجِل اصلی بود از جهت مُمَرْجَل با غلبهٔ (۱)

زیادتش در اول در کلمه که محتمل دو اشتقاق

است اگر هر دو جلی باشند هر دو وجه است (۲)

اَرْطَی هم فَعْلَی بود و هم اَفْعَلُ لوجود بَعِیرٌ

(۱) ای از این جهت که اشتقاق دلیل قوی است میم مراجل اصلی گفته شد با وجود آنکه غلبهٔ زیادتی میم در اول کلمه مقتضی آن است که میم مراجل زیادتی باشد لیکن چون میم دوم ممرجل اصلی است وگرنه وزنش ممفعل بود و آن در کلام عرب نیامده لازم شد که میم مراجل که فرع ممرجل است اصلی بود *

(۲) اشتقاق جلی آن است که موافقت دو لفظ در ماده و معنی ظاهر باشد *

فصل حروف زوایه ۱۵۸ *

(۱)

آرِط و رَاطِی و گر نه ترجیح یکی چون مَلَک امله

(۲)

مَلْأَک نزدیک ابو عبیده مَفْعَل بود ازلأک

بمعنی ارسل و نزد بعضی

---

(۱) یعنی استعمال بعیر آرط ای شترخورنده ارطی دلالت می کند برینکه همزهٔ ارطی اصلی بود والف او زاید زیراکه آرط بروزن فاعل است ومشتق از ارطی همزه دران بجای فا کلمه است وطا لام کلمه واستعمال بعیر راطای شترخورندهٔ ارطی دلیل برین است که همزهٔ ارطی زاید بود والفش اصلی زیراکه در کلمهٔ راط که اصلش راطی بروزن فاعل است ومشتق از ارطی همزه نیست ویا بجای لام واقع است وازین معلوم شد که الف ارطی اصلی باشد بدل از یاء وهمزهٔ آن زاید * (۲) وملک مُرسَل چنانکه خدای تعالی ملائک را در قرآن رسل خوانده پس ملک و ملأک برین نقل یرمصدر بمعنی اسم مفعول است *

فصل حروف زوائد * ۱۰۹ *

(۱)
مَفْعَل بود از اُلُوْكَة بمعني رسالة نزد ابن كيسان
(۲)
فَعْأَل از مُلْك وبر تقدير فقد اشتقاق دليل
زيادت حرف خروج كلمه يا اخفش از اوزان بود
(۳)
بر اصالت كنون كَنْتَأْل ونون قِنْفَخْر وخُنْفُساء

---

(۱) برين تقدير اصل ملائك مألك است پس قلب كردند يعني همزه را بجاي لام آوردند ولام را بجاي همزه بردند اي واء بجاي عين وعين بجاي فاء رفت *
(۲) واين وجه بعيد است زيرا كه ميان ملك وملك مناسبت ظاهر نيست مگر آنكه گفته شود كه مُلك عبارت است از قدرت بر تصرفات وفرشته هم قادر است بر تصرفات * (۳) يعني اگر اصلي بود لازم آيد وزن فعلّل يا فُعْلَأْل وهردو نيامد است پس نون زايد بود ووزنش فنعلل *

(۱) (ن)
(برای قُنْفَخْر وخَنْفُساء) واگر بر زیادت هم خروج
(۲)
لازم آید نیز زاید است کنون نرجس مگر آنکه
(۴) (۳)
زیادتش دران محال نیاید که میم مرزنجوش
واگر بر هیچ تقدیر خروج نبود دلیل زیادت غلبه است

---

(۱) ای بر تقدیر یکه نون هرد واصل بود اگرچه خروج هرد وازاوزان لازم نمی آید زیراکه وزن فعْلَلّل وفُعْلُلاء آمده است چون قرطعب وقرفصاء لیکن اخت آن هرد وکه قنفخر بضم قاف وخنفساء بفتح فاء است ازاوزان خارج میشود پس نون رادران هرد وزاید گفتند تا دراختش نیز زاید باشد و خروج لازم نیاید * (۲) ای نون نرجس اصلي بود یا زاید خروج بر هر تقدیر لازم است زیراکه وزن فعلل ونفعل دراسمانیامده است * (۳) یعني اصلي است زیراکه زیادتي میم دراول کلمه با وجود زیادتی ازسه حرف اصلي بعد آن نیامده * (۴) میم آن اصلي بود یازاید خروج لازم است زیراکه فعللول ومفعلول هرد ونیامده *

فصل حروف زوائد * ۱۶۱ *

(۱)
غالب است زیادتی حرف تضعیف با سه حرف
(۲)
اصلی چون کرّم و قَرْدَد و عَصَبْصَب و مَرْمَرِیس
و تکریر فا تنها روا نبود و زَلْزَل و قَوْقَیْتُ رباعی
است نه از باب تکریر و همزه و میم در اول با سه
(۳)
حرف اصلی فقط و مطرد است میم در اسم فاعل
(۴)
و مفعول و ظرف و مصدر و آله اگرچه باز یاده

---

(۱) ای تکریر برای الحاق یا غیر آن و تکریر رد و
یک حرف باشد یا در دو حرف *.(۲) در کرم تکریر
عین است و در قردد تکریر لام برای الحاق بجعفر
و در عصبصب تکریر عین و لام برای الحاق بسفرجل
اصله عصب است ای سخت بپیچیدن و در مرمریس
تکریر فا و عین برای الحاق بسلسبیل و هو مشتق من المراسة
ای الشدة * (۳) ای نه زیاده و نه کم پس همزه در مانند
اهل و اصطبل اصلی بود نه زاید زیرا که در اهل اگر
همزه زاید باشد کلمه بر دو حرف اصلی ماند و در اصطبل
چهار ماند * (۴) یعنی مصدر میمی از ثلاثی مجرد
و مزید و غیره و مثالش بسیار است *

(۱) (۲)
از سه بود و یاء با سه حرف یا زیاده مکرر در اول رباعی
غیر مضارع و الف و واو با سه حرف یا زیاده مکر
در اول و نون اگر ثالث است و ساکن یا آخر
(۳)
کلمه بعد الف و مطرد است در مضارع و بعضی ابواب
و تا مطرد است در تفعیل و بعضی ابواب و مانند
رَغَبُوْت و سین در باب استفعال اما لام کم
آید و ها کمتر بل نیاید بقول بعضی نحو زَیْدَل و عَبْدَل
(۴) (۵)
و اَهْراق چون غالب متعدد بود هم زایدانداگر ممکن

---

(۱) ای چنانکه یاء ضیغم یعنی شیرکه مشتق از ضغم است ای گزیدن (۲) پس یاء یستعور که نام موضعی است و بلا ثی اصلی بود بروزن عضرفوط * (۳) چون غضبان و عطشان و مران با لفتح که اسم موضع است بخلاف عنان و سنان زیراکه سه حرف اصلی سوای الف و نون ندارد * (۴) دراراق اصله اریق ای ریخت و توان بود که در اهراق الف زاید باشد نه هاء زیراکه اهرق یهرق اهراقا نیز آمده است * (۵) یعنی کلمه برسه حرف اصلی بماند *

فصل حروف زواید . * ۱۶۳ *

(۱) (۲)

است خواه هجری والا حرفی که مستلزم خروج

(۳)

نبود چون میم مَدْیَن ویایش وطاء قَطَوْطی

نه الفش ملوجود مَفْعَل وفَعَوْعَل نه فَعِیل وفَعَوْلی

واگر هردو موجب خروج اند پس حرفیکه زیادتش زیاده

(۴)

بود از دیگر چون واو کَوَأْلَل نه همزه اش اگرچه فَوَعْلَل

وفَعَأْلَل هردو نایاب آمد واگر هیچ کدام باعث خروج نشود

ودر کلمه فک ادغام بود باشد به اشتقاق بر شقی

(۵)

ترجیح دهند یکی را بفک ادغام

(۱) من الهجر بمعنی عادت پس همزه ویاء والف در ان زایده اند بر وزن افعیلی گشت * (۲) ای اگر زیاده بودن همه ممکن نباشد که برد وحرف اصلی بماند پس حرفیکه زیادتی آن مستلزم خروج نباشد زاید بود * (۳) یعنی میم مدین زاید است ویاء آن اصلی واگر عکس بود کلمه بروزن فعیل باشد وآن نیامده * (۴) که زیادتی واو وزیاده است از زیادتی همزه * (۵) ای زیادتی یک حرف را یعنی حرفی را زاید بگویند که فک ادغام زیادتی آنرا مقتضی باشد *

(۱)
و بعضی بشبهه پس یأجج یأفعلل بود بزیادتی جیم
(۲)
برای الحاق یا یفعل لوجود أجّ واگر شبهه بر هردو

شق است ترجیح بفک ادغام است چون مَهْدَد
(۳)
لوجود مَهَد و هَدّ واگر فک نبود ترجیح شبهه بود

ونزد بعضی بوزن اغلب پس مَوْظَب مَفْعَل باشد

لوجود وَظَب نه مَظَب و رُمّان فُعْلان بود

لوجود رَمّ ونزد بعضی

---

(۱) ای بعضی ترجیح دهند بشبههٔ اشتقاق ای حرفی را زیاده بگویند که شبههٔ اشتقاق مقتضی آن است
(۲) ای نزد یک بعضی یاجج بر وزن یفعل است بشبههٔ اشتقاق آن از اج اگرچه میان هردومناسبت معنوی ظاهر نیست وبرین تقدیر عدم ادغام را وجه صحت بهم نرسد * (۳) یعنی در مهدد خواه میم زائد باشد خواه دال بهرحال شبههٔ اشتقاق موجوداست زیراکه هم مهد آمده است وهم هد لیکن حکم بزیادتی دال باتفاق است تانک ادغام صحیح شود پس وزن مهدد بتکرار دال یعنی لام فعلل است نه مفعل *

فصل حروف زواید . ٦٥٥ أ *

فُعّال که این وزن در باش (١) اغلب است و اگر

شبهه بر هر دو تقدیر است ترجیح دهند او زن اغلب (٢)

و بعضی ناقیس پس حُومان نه فَوْعال از حمن است

بل فَعْلان از حَوْم که اغلب است و مورق مَفْعَل

بود نه فَوْعَل که اگرچه دران اقیس است اما مغلوب (٣)

است و اگر اغلبیت نبود هر دو برابرند چون اُرْجُوان (٤)

---

(١) اي در باب رمان یعني در اسماء اشجار و ثمار مانند حماض نام گیاهي است وتفاح ا يْ سیب * (٢) اي حرفیکه بزیادتي آن کلمه بر وزن اغلب شود همان حرف را زاید گویند (٣) اي وزن فوعل در مانند مورق بفتح الراء که نام مردي است اقیس است چه مورق اگر مفعل بود یعني میمش زاید باشد و واوش اصلي باید که بکسر راء آید اي بکسر عین چنانکه موعد وموجل * (٤) اي در ارجوان روا است که همزه زاید باشد و واو اصلي یا همزه اصلي بود و واو زاید زیرا که بر تقدیر زیادتي همزه وزنش افعلان است و بر تقدیر اصالت فعلوان و هیچ کدام ازین دو وزن اغلب از دیگر نیست *

اُفْعُلاَن است یا فُعْلُوَان واگر شبهه اصلا نبود

(۱) (ف)
پس باغالبیت واگر نباشد هردو برابرند *

(۲) (۳)
فصـــل * تمرین ای علمی که ازان جواب کیف

تبنی من کذا مثل کذا آسان شود یعنی اگر بنا کنی

مثلاً از دعا مانند صحائف ودران آنچه قیاس

---

(۱) ای ترجیح دهند زیادتی حرف را با غالبیت

یکی ازدووزن یعنی حرفیکه بزیاده گفتن آن کلمه

بروزن اغلب شود همان حرف را زاید بگویند *

(۲) تمرین در لغت کسی را بچیزی معتاد کردن ونرم

کردن * (۳) یعنی ملکه ای کیفیتی راسخ در شخص

که بعد از استعمال بسیار پیدا شود * (ف) ای اگر

هیچ کدام اغلب نباشد بلکه هردو نادر چون اسطوانه که

احتمال افعواله وفعلوانه هردو میدارد پس در اعتبار

زیادت هردو برابراند *

خواه بمعنی آری یکونه آید جوابش دَعَایا(۱) و
پس دعا مبنی منه است وصحائف(۲) مبنی علیه و دعایا
مبنی و ابو علی گوید بیفکنی(۳) و بیفزائی در مبنی آنچه
در مبنی علیه افتاده و افزوده بود قیاساً و نزد

---

(۱) اصله دَعَایِوُ جمع دعیة و اصله دعیوة پس یا که
در مفرد مده زایده بود و در جمع بعد الف است
همزه گشت و واو ا گردید دعائي شد پس همزه
را بیا بدل کنند و فتح دهند ویا را با لف دعایا شود
بقاعدهٔ خطایا * (۲) یعني دعایا ساخته شده واگر
حروف مبني زیاده بود از حروف مبني علیه زواید
را بیفکنند چون بنا کنند از مستغفر مثل جذع غفر
گویند * (۳) اي بیفکني در مبني حرفي راکه در
برابر حرف محذوف از مبني علیه بود بشرطیکه حذف
در مبني علیه موافق قیاس بود ودر لفظ مبني قاعده
حذف یافته شود یا نه ونزد جمهور حذف نکنند مگر آنکه
قاعده حذف در مبني یافته شود چنانچه بالا گذشت *

(۱)
بعض شرط قياس نبود چون نا كنى از ضرب مثل
(۲) (۳)
مَحوِيّ نزد جمهور مُضرِبِيّ شود ونزد ابوعلى و.

بعض مُضَرِيّ وآز دَعا مثل اسم و غَدِد عُوو دعو

---

(۱) اي حذف كنند حرفي را كه مقابل حرف محذوف از مبني عليه بود اگر چه حذف از مبني عليه بخلاف قياس باشد * (۲) يعني حذف نكنند نه يا را كه لام كلمه است ونه يكي را از دو راء كه عين مكرره است اگر چه در مبني عليه اي محوي لام كلمه ويكي از دو ياء كه عين مكررا ست افتاده زيرا كه در مبني يعني مضربي حذف را وجهي نيست * (۳) اي نزد ابوعلي و بعضي مضري شود زيرا كه در محوي كه مبنى عليه است لام كلمه ويك عين افتاده است پس بايد كه در آنچه مبني است بران نيز لام كلمه ويك عين بيفتد و برتقدير مذكور لازم مي آيد كه يك عين مبني يعني راء در يكر مضري واو شود چنانكه در مبني عليه يعني محوي كه ميان حذف وابدال فرقي نباشد پس چنانكه حذف حرف در مبني براي محض موافقت مبني عليه است بي آنكه وجه حذف در مبني يافته شود همچنان ابدال نيز بود وطريق جمهور راسلم است *

و نزد بعضی اِدْغَام و دَغم و بناء هَنْسَل و قِنْفَخْر از همل و قال هَنْمَل و قَنْوَل و هِنمل و قِنول آید بالا (۱)

ادغام نون تا التباس به فَعَّل و فِعَّل نیاید و حَجَنْفَل (۲)

از کَسَر و جَعَل ممتنع است برای ثقل یا لبس

به فَعَلَّل و بناء اُبْلُم از وَأْی و اُوَی اُوْیٍ و اُوِی بود

---

(۱) مثل قنفخر بتکریر لام زیراکه قنفخر رباعی است دولام دارد* (۲) یعنی اگر نون را در میم یا واو ادغام کنند همل وقول شود پس معلوم نشود که درین دو لفظ نون زاید را مدغم کرده اند یا عین را مکرر ساخته اند وهمچنین هنمل وقنول* (۳) اگر از کسر وجعل بنا کنند مانند حجنفل کسنرر وجعنلل شود پس اگر ادغام نکنند ثقل لازم آید واگر ادغام کنند کسرر و جعلل گردد معلوم نشود که نون زاید را ادغام کرده اند یا لام را مکرر ساخته اید برای الحاق بسفرجل* (۴) یعنی اصل اُوْیٌ اُوْیٍ بود چون حرف علت در آخر کلمه بعد ضمه واقع شد بعد کسره کرده بدو یا ساکن شد وافتاد اُوٍ شد اصل اُوْیٌ و اوی بود ضمه واو بکسره بدل کنند وبتعلیل قاضٍ اُوٍ شود وهمزه دوم را بواو بدل نمایند وجوبا وادغام نکنند زیراکه چون واو اول بدل از همزه باشد ادغام جایز نیست *

(١) (٢)
واجرِيَ اِيْءٍ واِيْوٍ واِطْلَخَمّ اِيْئيًا واِيْويًا وبناء
(٣)
اِفْعَوْعَل از بيع وقُوَّة اِبْيِيعَ واِقْوَوَّى شود
(٤)
وقيل اِقْوَيًّا وفُعْلُول از قُوَّة قُوِّيّ وبناء فَعْمِل

(١) اصله اِوْءِيٌ يا ساكن شد وافتاد وواو ياء گشت واصل ايواء وي با شد يا ساكن شد وافتاد وهمزه دوم را يا كردند ايوماند اگرچه دران واو ويا جمع شده اند واولين ساكن است ليكن ادغام نكنند زيرا كه حرف اول بدل ازهمزه است * (٢) اصله اِوْءِيَيَيٌ ياء آخر الف شود واول در دوم مدغم كردد وواو ياكردد ايْئيًّا شود واصل ايويا ء وييي ياء اخر الف كردد واول در دوم ادغام يابد وهمزه دوم يا كرده ايويّا ماند *(٣) اصله اِبيويع واو بيا بدل شود ودر يا مدغم كرده واصل اقووو ي اقوووو پس واو اخير يا شده الف كشت ودوم درسيوم مدغم كرديد اقووي شد ونزد بعضي واو سيوم يا شود پس واو دوم يا كرده ودريا ادغام يابد اقويا شود * (٤) اصله قوووويس دو واو اخيررا بيا بدل نمايند ويا دريا ادغام كنند وضمه ماقبل را بكسره بدل كنند قووي شود پس واو اول را در دوم مدغم كرداننډ *

و نزد بعضى اِدْعَوَّدْ وَدُعَّ و بناء عَنْسَل و قِنْفَخْر از عَمِل و قال عَنْمَلٌ و قَنْوَلٌ و عِنْمَلٌّ و قِنْوَلٌّ آيد بلا (۱)
ادغام نون تا التباس به فَعَلّ و فِعَلّ نيايد (۲) و جَحَنْفَل
از كَسَرَ و جَعَلَ ممتنع است براى ثقل يا لبس (۳)
به فَعَلَّلٍ و بناء اُبْلُم از وَأَى و اَوَى اُوْءٍ و اُوٍ بود (۴)

---

(۱) مثل قنفخر بتكرير لام زيراكه قنفخر رباعي است دولام دارد* (۲) يعني اگر نون را در مثل اين دو ادغام كنند عمل وقول شود پس معلوم نشود كه در بين دولفظ نون زايد را مدغم كرده اند يا عين را مكرر ساخته اند وهمچنين عنمل وقنول* (۳) اگر از كسر وجعل بنا كنند مانند جحنفل كسنرر وجعنلل شود پس اگر ادغام نكنند ثقل لازم آيد واگر ادغام كنند كسرر و جعلل گردد معلوم نشود كه نون زايد را ادغام كرده اند يا لام را مكرر ساخته ايد براي الحاق بسفرجل* (۴) يعني اصل اُوْءٍ اُوْيٌ بود چون حرف علت در آخر كلمه بعد ضمه واقع شد بعد كسره كرديد ويا ساكن شد وافتاد اُوْءٍ شد اصل اُوٍ اُوْيٌ بود ضمه واو بكسره بدل كنند وبتعليل قاض اُوْءٍ شود وهمزه دوم را بواو بدل نمايند وجوبا ادغام نكنند زيراكه چون واو اول بدل از همزه باشد ادغام جايز نيست *

(۱) (۲)
واجرد اِيٍّ وابوِ واطلخمّ اِيئيّا واِيويّا وبناء
(۳)
اِفعَوعَل از بيع وقوّة اِبييع واِقوَوّى شود
(۴)
وقيل اِقوَيّا ومصدرا از قوة قويّ وبناء فُعُّل

---

(۱) اصله اِوءيٌ يا ساكن شد وافتاد وواو يا گشت واصل ايواء وي با شد يا ساكن شد وافتاد وهمزه دوم را يا كردند ايوما ند اگرچه دران واو ويا جمع شده اند واولين ساكن است ليكن ادغام نكنند زيرا كه حرف اول بدل ازهمزه است * (۲) اصله اِوءيِيي ياء آخر الف شود واول در دوم مدغم كرد د وواو يا كردد ايئيّا شود واصل ايويّاء وييي ياء اخرالف كرد دواول در دوم ادغام يابد وهمزه دوم يا كرد د ايويّا ماند *(۳) اصله اِبيويع واو بيا بدل شود ودر يا مدغم كرد د واصل اقوووي انووو پس واو اخير يا شده الف كشت ود وم د رسيوم مدغم كرد يد اقووى شد ونزد بعضي واو سيوم يا شود پس واو دوم يا كرده ودر يا ادغام يابد اقويا شود * (۴) اصله قوووپس دو واو اخيررا بيا بدل نمايند ويا دريا ادغام كنند وضمه ما قبل را بكسره بدل كنند قووي شود پس واو اول را دردوم مدغم كرد انند *

(١)
از قَضَى قُضَيّ بحذف ياء ثالث منسيا وقد صبلة
(٢)
قُضَيِّيَةٌ و قُضَوِيَّةٌ مانند مُحَيِّي و مُحَوِي وجَحمَرِش
(٣) (٤)
قَضْيَا وقيل قَضْيَى و حِلْبِلَا ب قِضِيضَاءٌ و بناء
(٥)
دَحْرَجْتُ از قَرَأ قَرَايَتُ و سِبَطْرِ قِرَأَى و اطْمَأْنَنْتُ

---

(١) اصله قضييي ياء اول د رد وم مدغم شود وياء اخير بيفتد اسقاطا منسيا و اعراب جاري شود بر ما قبل آن * (٢) اصله قضيييية ياء اول را د ر دوم وسيوم را د رچهارم ادغام كنند قضيية شود پس روا ست كه يكي از د و ياي اول را كه مشدد ه ا ولي است بيفكنند و د يكررا بوا و بدل نمايند قضوية شود چنانكه د ر نسبت محي محيي ومحوي كويند (٣) اصله قضييي ياء اخر ساكن شود وبيفتد و ياء د وم چون متحرك است و بعد فتحه اگرچه د رملحق است الف شود وبعضي آنرا با لف بدل نكنند براي آنكه متوسط است وبراي الحاق * (٤) بكسر حا ولام اول و سكون با نام گياهي است كه آنرا لبلاب كويند چون بنا كنند از قضي مانند حلبلاب قضيضاء شود بتكرا رعين ولام واصله قضيضاي يا را به همزة بدل كنند (٥) اصله قرءء همزه د وم كه د ر موضع لام است يا شود *

(۱)
أَقْرَأْ أَيَأْتُ ومضارعش يَقْرَئِيءُ چون بنا كنند از
(۲)
وَأَيٍ مثل كَوْكَب پس جمع بواو ونون كرده بياى متكلم

---

(۱) اصله اقرء ءءت همزۀ دوم كه در موضع لام است يا كردید وهمزۀ سوم اگرچه در موضع لام است يا نشود زيراكه در بحث مهموز گفته شده كه در صورت اجتماع سه همزه دوم را تخفيف كنند اول وسوم را بحال دارند ويقرئيء اصله يقرءءء حركت همزه دوم را باول دهند وآنرا بيا بدل كنند وحذف نكنند والا يقرءء شود پس اگر همزه اخير را بيا بدل نكنند ثقل لازم آيد واگر كنند لازم آيد تخفيف همزه سوم درصورت اجتماع سه همزه *
(۲) يعني چون بنا كنند از وأي مثل كوكب ووءي شود يا الف گردد وهمزه را بيفگنند وحركتش بما قبل دهند ووي گردد باجتماع دو واو اول را بهمزه بدل نمايند اوي شود بعدازان چون خواهند كه جمع بواو ونون كنند اوون شود بحذف الف اخير چنانكه در مصطفون بازوتتيكه اضافت كنند بسوي ياء متكلم اووي شود بحذف نون جمع پس واورا بيا بدل كنند وياء را بياء ادغام نمايند اوي شود *

اضافت نمایند اَوی شود و ازاَو اَقِ مثل اِخشوشَنَ (ف) النَّاسُ اِیلَولَقَ الاُلاَقُ فصـــل خط * یاسین اگر اسم حروف هجا بود کتابتش یا سین است واگر اسم شیٔ دیگر است یاسین بود و یس و در مصحف بر هر دو تقدیر اخیر است بدانکه اصل در خط هر کلمه کتابت آنست بحروفش وبصورتی که مراد را است در وقت ابتدا بآن و وقف بهان ولهذا (۱) رَهْ زَیدًا وَمجییء مَهْ جِئْتَ بها نویسند و مانند

(۱) زیراکه در حال وقف بر کلمهٔ رَکه امراست از رای یری های سکتة لاحق می کنند وره میگویند پس در وقت نوشتن بها نویسند هم در حال وصل هم در حال وقف * (۲) ای وقتیکه اسم را بسوی کلمهٔ ما استفهامیه اضافة کنند الف آنرا بیفگنند ودر حال وقف هاء سکته لاحق کنند ای مجییء مه گویند پس در وقت نوشتن به ها نویسند اگرچه حالت وصل بود * (ف) یای آن بدل از همزهٔ اولق است وواوآن واو احشوشن نه واو واولق بر وزن فوعل بمعنی دیوانگی که زاید است والالاق بر وزن الا ناس که اصل الناس است

بِزَيدٍ ولِزَيدٍ كزَيدٍ ومِنكَ ومِنكُمْ وضَرَبَكُمْ متصل نگارند (۱)

وكتابت اِضْرِبُنْ بواو والف واِضْرِبِنْ بياو هَلْ تَضْرِبُنْ

بواو ونون و هَلْ تَضْرِبِنْ بياو نون بايد نوشتند (۲)

تا موكد برصورت غيرموكد نشود وليكن خط همزهٔ اول (۳)

كلمه بالف است مگر در لِئَلاَّ ولَئِنْ (۴)

---

(۱) اي از ين جهت كه حروف جاره را با مجرور متصل خوانند وابتدا بهرد و يكجا كنند دركتابت متصل نگارند و همچنين ضمير متصل را با عاملش * (۲) يعني بايستي كه اضربن واضربن وهل تضربن وهل تضربن را بصورت اضربوا واضربي وهل تضربون وهل تضربين مي نوشتند زيراكه نون خفيفه را در حال وقف حذف ميكنند وآنچه بسبب نون خفيفه حذف شده است باز مي آرند ليكن ننوشتند تا موكد بنون خفيفه بصورت غيرموكد نشود * (۳) يعني همزهٔ اول كلمه مفتوح باشد يامضموم يامكسور مثل احد وأُحد وابل * (۴) اي درصورتيكه لام كي بر ان ناصبه وآن بر لا ايد همزهٔ آنرا بيا نويسند چون لئلا اصله لان لاپس نون را در لام ادغام كردند واگر برصورت الف نويسند لا لاشود برصورت دولا *

(۱) (۲)
و یومئذٍ و حینئذٍ و هؤلاء و متوسط ساکن بوفق
حرکت ماقبل و متحرک بوفق حرکتش اگر بعد سکون
است و بیشتری مفتوحه را بعد الف ننویسند و
اگر بعد حرکت است پس در مؤجل بواو و در فِئَة
بیا و در غیر آن بر طبق بین بین و همزهٔ آخر اگر بعد
متحرک است ساکن بود یا متحرک بوفق حرکت
ماقبلش نویسند و اگر بعد ساکن است بیفکنند
(۳)
چون خَبْءٌ و خَبْءٍ و خَبْأً و بعد اتصال ضمیر تا ی

(۱) ای در صورتیکه لفظ یوم و حین بر کلمهٔ اذ در آید همزهٔ آنرا بصورت یا نویسند * (۲) ای خط همزهٔ متوسط ساکن بر وفق حرکت ما قبل است یعنی اگر حرکت ما قبل فتحه بود همزه را با لف نویسند و اگر ضمه بواو و اگر کسره بیا چون راس و بوس و ذیب * (۳) ای در خبء همزهٔ آخر میخوانند نمی نویسند و الف در خبأً که می نویسند نه صورت همزه است بل الفی است که در آخر اسم منصوب در حال وقف بدل از تنوین می آید ای چون الفی که در رایت زیدا بعد دال مینویسند

تانیث ونون تاکید ومانند آن حکم متوسط یابد (۱) نحو جُزؤک وردائک (۲) ودر مانند مقرؤة وبریّة وهمزه که بعد آن مده برصورت خطش بود بیفتد پس در مستهزؤن ومستهزئین . وعلامت خطاء همزه را ننویسند بایک واو ویا والف بخلاف نحو ردایی وحنّایی که مده برصورت همزه نیست ودر قرأا ویقرأان همزه را نیفکنند تا التباس به مفرد وجمع (۳)

---

(۱) ای همزهٔ آخر بعد اتصال چیزیکه همزه را از حکم آخر برآرد ووقف بران شود نه برهمزه مانند همزهٔ یسال ویلوم ویبیس بوفق حرکتش نوشته می‌شود چون هذا جزؤک ورایت جزاك ومررت بجزیک * (۲) ای درصورتیکه همزهٔ آخر بعد واو ویای ساکن زاید است اگرچه بعد اتصال چیزی دروسط افتد لیکن آن همزه را ننویسند *
(۳) یعنی بایستی که در قرآا ویقرآان یک الف می نوشتند وهمزه نمی نوشتند زیراکه دران هرد و لفظ صورت همزه وصورت مده که بعد همزه واقع است یکی است لیکن اگر در قرأا همزه را ننویسند برصورت قرا شود که مفرد است واگر در یقرأان همزه را ننویسند برصورت یقران شود که جمع مونث است *

فصل تمرین.

از قَضَی قُضَیٌّ بحذف یاء ثالث منسیاً (۱) وقُضَیْضَة (۲) قُضَیِّیَةٌ وقُضَوِیَّةٌ مانند مُحَیِّیٌ ومُحَوِیٌّ وجَحْمَرِش (۳) قَضْیَا وقیل قَضْیِی (۴) وحِلِبْلاب قِضِیضَاءٌ وبناء دَحْرَجْتُ از قَرَأ قَرْأَیْتُ وسِبَطْر قِرْأَیٌ (۵) واطْمَأْنَنْتُ

---

(۱) اصله قضییي یاء اول در دوم مدغم شود ویاء اخیر بیفتد اسقاطا منسیا واعراب جاری شود بر ما قبل آن * (۲) اصله قضیبیة یاء اول را در دوم وسیوم را در چهارم ادغام کنند قضییة شود پس روا ست که یکي از دو یاي اول را که مشدده اولي است بیفکنند ودو یکرر ابوا وبدل نمایند قضویة شود چنانکه در نسبت محي محیي ومحوي کویند (۳) اصله قضییي یاء اخر ساکن شود وبیفتد ویاء دوم چون متحرک است وبعد فتحه اکرچه در ملحق است الف شود وبعضي آنرا با لف بدل نکنند براي آنکه متوسط است وبراي الحاق * (۴) بکسر حا ولام اول وسکون با نام کیاهي است که آنرا لبلاب کویند چون بنا کنند از قضي ما نند حلبلاب قضیضاء شود بتکرار عین ولام واصله قضیضاي یا رابه همزه بدل کنند (۵) اصله قرء ء ت همزه دوم که در موضع لام است یا شود *

(۱)
أقْرَأْيَأْتُ ومضارعش يَقْرَئِيْي چون بنا كنند از
(۲)
وَأْيٍ مثل كَوْكَب پس جمع بواو ونون كرده بياى متكلم

---

(۱) اصله اقرء ء ت همزهٔ دوم كه در موضع لام است يا كرديد وهمزهٔ سوم اكرچه در موضع لام است يا نشود زيراكه در بحث مهموز گفته شده كه در صورت اجتماع سه همزه دوم را تخفيف كنند اول وسوم را بحال دارند ويقرئيي اصله يقرء ء ء حركت همزه دوم را باول دهند وآنرا بيا بدل كنند وحذف نكنند والا يقرء شود پس اگر همزه اخير را بيا بدل نكنند ثقل لازم آيد واگر كنند لازم آيد تخفيف همزه سوم درصورت اجتماع سه همزه *
(۲) يعني چون بنا كنند ازوأي مثل كوكب ووءي شود يا الف گردد وهمزه را بيفگنند وحركتش بما قبل دهند ووي گردد باجتماع دو واو اول را بهمزه بدل نمايند اوي شود بعدازان چون خواهند كه جمع بواو ونون كنند اوون شود بحذف الف اخير چنانكه در مصطفون وازوقتيكه اضافت كنند بسوي ياء متكلم اووي شود بحذف نون جمع پس واو را بيا بدل كنند وياد ريا ادغام نمايند اوي شود *

اضافت نمایند اَوِی شود و ازاوَاقِ مثل اِخشَوشَنَ (ف) النَّاسُ اِیلَولَقَ الأَلَاقُ فصـــل خط * یاسین اگر اسم حروف هجاء بود کتابتش یا سین است واگر اسم شئ دیگر است یاسین بود ویس ودر مصحف بر هر دو تقدیر اخیر است بدانکه اصل در خط هر کلمه کتابت آنست بحروف و بصورتی که مراو را است در وقت ابتداء بآن (۱) ووقف (۲) بران ولهذا رَه زَیدًا وَمَجِیءِ مَهْ جِئتَ بها نویسند و مانند

---

(۱) زیرا که در حال وقف بر کلمهٔ رَکه امر است از رای بری هاي سکتة لاحق مي کنند وره میگویند پس در وقت نوشتن بها نویسند هم در حال وصل هم در حال وقف * (۲) اي وقتیکه اسم را بسوي کلمهٔ ما استفهامیه اضافة کنند الف آنرا بیفگنند ودر حال وقف هاي سکته لاحق کنند اي مجیئ مه گویند پس در وقت نوشتن به ها نویسند اگرچه حالت وصل بود * (ف) هاي آن بدل از همزهٔ اولق است وواو آن واو احشوشن تمه واو اولق بروزن فوعل بمعني دیوانگي که زاید است والالاق بروزن الا ناس که اصل الناس است

(۱)
اُقْرِ اُيَأْتُ و مضارعش يَقْرِئِيءُ چون بنا كنند از
(۲)
وَأَيٌ مثل كَوْكَب پس جمع بواو ونون كرده بياي متكلم

---

(۱) اصله اقرء ء ت همزهٔ دوم كه در موضع
لام است يا كردد و همزهٔ سوم اگرچه در موضع
لام است يا نشود زيرا كه در بحث مهموز گفته شده
كه در صورت اجتماع سه همزه دوم را تخفيف
كنند اول وسوم را بحال دارند و يقرئيي اصله يقرء ء ء
حركت همزه دوم را با اول دهند وآنرا بيا بدل كنند
وحذف نكنند والا يقرء شود پس اگر همزه اخير را
بيا بدل نكنند ثقل لازم آيد واگر كنند لازم آيد
تخفيف همزه سوم در صورت اجتماع سه همزه *
(۲) يعني چون بنا كنند از وأي مثل كوكب وءي
شود يا الف گردد وهمزه را بيفگنند وحركتش بما قبل
دهند ووي گردد باجتماع دو واو اول را بهمزه بدل
نمايند اوي شود بعد ازان چون خواهند كه جمع بواو ونون
كنند اوون شود بحذف الف اخير چنانكه در مصطفون
را زوقتيكه اضافت كنند بسوي ياء متكلم اووي شود
بحذف نون جمع پس واو را بيا بدل كنند وياد ريا ادغام
نمايند اوي شود *

اضافت نمایند اَوَی شود از اَوَاقِ مثل اِخْشَوْشَنَ
(ف)
النَّاسُ اِیلُو اَقَ الْاَلَاقُ فصل خط * یا سین
اگر اسم حروف هجا بود کتابتش یا سین است
واگر اسم شئ دیگر است یا سین بود و یس و در
مصحف بر هر دو تقدیر اخیر است بدانکه اصل در خط
هر کلمه کتابت آنست بحروفش بصورتی که مراد را
است در وقت ابتدا بآن و وقف بران و لهذا
(۲) (۱)
رَهْ زَیْدًا و مَجِیْءَ مَهْ جِئْتَ بها نویسند و مانند

---

(۱) زیرا که در حال وقف برکلمهٔ رَکه امراست از
رای بری های سکته لاحق می کنند و رَه میگویند
پس در وقت نوشتن بها نویسند هم در حال وصل هم
در حال وقف * (۲) ای وقتیکه اسم را بسوی کلمهٔ ما
استفهامیه اضافه کنند الف آنرا بیفکنند و در حال
وقف های سکته لاحق کنند ای مجیء مه گویند پس
در وقت نوشتن به ها نویسند اگرچه حالت وصل بود *
(ف) های آن بدل از همزهٔ اولق است واوآن واواخشوشن
به واو اولق بر وزن فوعل بمعنی دیوانکی که زاید است
والالاق بر وزن الاناس که اصل الناس است

بزَيدٍ ولِزَيدٍ كزَيدٍ ومِنكَ ومِنكُمْ وضَرَبكُمْ متصل نگارند (۱)

و كتابت اِضْرِبِنْ بواو والف واِضرِبِنْ بياو هَلْ تَضرِبُنْ

بواو ونون و هَلْ تَضرِبِنْ بيا و نون بايد نوشت (۲)

تا موكد بر صورت غير موكد نشود و ليكن خط همزهٔ اول (۳)

كلمه بالف است مگر در لِئَلّا ولَئِنْ (۴)

---

(۱) اي از اين جهت كه حروف جاره را با مجرور متصل خوانند و ابتدا بهرد و يكجا كنند در كتابت متصل نگارند و همچنين ضمير متصل را با عاملش * (۲) يعني بايستي كه اضربن واضربن وهل تضربن وهل تضربن را بر صورت اضربوا واضربي وهل تضربون وهل تضربين مي نوشتند زيرا كه نون خفيفه را در حال وقف حذف ميكنند و آنچه بسبب نون خفيفه حذف شده است بازمي آرند ليكن ننوشتند تا موكد بنون خفيفه بصورت غير موكد نشود * (۳) يعني همزهٔ اول كلمه مفتوح باشد يامضموم يامكسور مثل احد واُحد وابل * (۴) اي درصورتيكه لام كي بران ناصبه وآن برلا بدل همزهٔ آنرا بيا نويسند چون لئلا اصله لان لا پس نون را در لام ادغام كردند واگر بر صورت الف نويسند لا لا شود بر صورت دولا *

(۱) (۲)
و یومئیذٍ و حینئذٍ و هؤلاء و متوسط ساکن باوفق حرکت ماقبل و متحرک باوفق حرکتش اگر بعد سکون است و بیشتری مفتوحه را بعد الف ننویسند و اگر بعد حرکت است پس در مؤجل باواو و در فِئَة بیا و در غیر آن بر طبق بین بین و همزهٔ آخر اگر بعد متحرک است ساکن باو دیا متحرک باوفق حرکت ماقبلش نویسند و اگر بعد ساکن است بیفکنند
(۳)
چون خَبْءٌ و خَبْءٍ و خَبْأً و بعد اتصال ضمیر تای

---

(۱) ای درصورتیکه لفظ یوم وحین برکلمهٔ اذ درآید همزهٔ آنرا بصورت یا نویسند * (۲) ای خط همزهٔ متوسط ساکن بروفق حرکت ماقبل است یعنی اگر حرکت ماقبل فتحه بود همزه را با لف نویسند و اگر ضمه بواو و اگر کسره بیا چون راس و بوس و ذیب * (۳) ای در خبء همزهٔ آخر میخوانند نمی نویسند و الف در خبأ که می نویسند نه صورت همزه است بل الفی است که در آخر اسم منصوب در حال وقف بدل از تنوین می آید ای چون الفی که در رایت زیدا بعد دال مینویسند

(۱)
بِزَيْدٍ وَلِزَيْدٍ كزيدٍ ومِنْكَ ومِنْكُمْ وضَرَبَكُمْ متصل نگارند وكتابت اِضْرِبُنْ بواو والف واِضْرِبِنْ بيا وهَلْ تَضْرِبُنْ
(۲)
بواو ونون وهَلْ تَضْرِبِنْ بيا ونون بايد ننوشتند
(۳)
تا موكد برصورت غيرموكد نشود وليكن خط همزهٔ اول
(۴)
كلمه بالف است مگر در لِئَلّاَ ولَئِنْ

---

(۱) اي از ين جهت كه حروف جاره را با مجرور متصل خوانند وابتدا بهرد ويكجا كنند دركتابت متصل نگارند وهمچنين ضمير متصل را با عاملش * (۲) يعني بايستي كه اضربن واضربن وهل تضربن وهل تضربن رابر صورت اضربوا واضربي وهل تضربون وهل تضربين مي نوشتند زيراكه نون خفيفه راد رحال وقف حذف ميكنند وآنچه بسبب نون خفيفه حذف شده است بازمي آرند ليكن ننوشتند تا موكد بنون خفيفه بصورت غيرموكد نشود * (۳) يعني همزهٔ اول كلمه مفتوح باشد يامضموم يامكسور مثل احد واُحد وابل * (۴) اي درصورتيكه لام كي برا ن ناصبه وآن برلا ايد همزهٔ آنرا بيانويسند چون لئلا اصله لان لاپس نون راد رلام اد غام كردند واگربرصورت الف نويسند لا لاشود برصورت د ولا *

(۱) (۲)
و یومئذٍ وحینئذٍ و هؤلاء و متوسط ساکن بوفق حرکت ماقبل و متحرک بوفق حرکتش اگر بعد سکون است و بیشتری مفتوح را بعد الف نویسند و اگر بعد حرکت است پس در مؤجل بواو و در فِئَة بیا و در غیر آن بر طبق بین بین و همزهٔ آخر اگر بعد متحرک است ساکن بود یا متحرک بوفق حرکت ماقبلش نویسند و اگر بعد ساکن است بیفکنند
(۳)
چون خَبْءٌ و خَبْءٍ و خَبْأً و بعد اتصال ضمیر تای

---

(۱) ای در صورتیکه لفظ یوم وحین بر کلمهٔ اذ در آید همزهٔ آنرا بصورت یا نویسند * (۲) ای خط همزه متوسط ساکن بروفق حرکت ما قبل است یعنی اگر حرکت ما قبل فتحه بود همزه را با لف نویسند و اگر ضمه بواو و اگر کسره بیا چون راس و بوس و ذیب * (۳) ای در خبء همزهٔ آخر میخوانند نمی نویسند و الف در خبأً که می نویسند نه صورت همزه است بل الفی است که در آخر اسم منصوب در حال وقف بدل از تنوین می آید ای چون الفی که در رایت زیدا بعد دال مینویسند

(۱) تانیث و نون تاکید مانند آن حکم متوسطه یابد نحو (۲) جزؤک و رداؤک نه در مانند مقروة و بریة و همزه که بعد آن مده بر صورت خطش بود بیفتد پس در مستهزؤن و مستهزئین و علامت خطأ همزه را ننویسند با یک واو و یا و الف بخلاف نحو ردائی و حنائی که مده بر صورت همزه نیست و در (۳) قرأ او یقرأان همزه را نیفکنند تا التباس به مفرد و جمع

---

(۱) ای همزهٔ آخر بعد اتصال چیزیکه همزه را از حکم آخر برآرد و وقف بران شود نه بر همزه مانند همزه یسال و یلوم و ییس بوفق حرکتش نوشته می‌شود چون مذا جزوک و رایت جزاك و مررت بجزیک * (۲) ای درصورتیکه همزه آخر بعد واو و یای ساکن زاید است اگرچه بعد اتصال چیزی در وسط افتد لیکن آن همزه را ننویسند * (۳) یعنی بایستی که در قرآ و یقرآان یک الف می نوشتند و همزه نمی نوشتند زیرا که در ان مرد و لفظ صورت همزه و صورت مده که بعد همره واقع است یکی است لیکن اگر در قرأ همزه را ننویسند برصورت قرا شود که مفرد است و اگر در یقرأان همزه را ننویسند برصورت یقران شود که جمع مونث است *

مونث نشود الفی که رابع یا زیاده بود در اسم یا
(۱)
فعل بصورت یا بود نه بعد یا نحو صَدْیا و بعد یا هم
(ف)
در کتابند یحیی و ربی علما و الف ثالث اگر از یا است
بیا نویسند واگرنه با الف و در کلا بهردو نگارند و آز حروف
جز بلی و الی و علی و حتی بیا نوشته اند و دو حرف
مکرر را که از یک کلمه آید یا دوم تا ضمیر است و جنس اول
(۲) (۲ف)
بعد ادغام یکی نویسند چون فَرَّ و بِتَّ نه وَعَدْتُّ اللَّحم

---

(۱) یعنی الف مذکور اگر بعد یا بود آنرا بصورت الف نویسند مکرر در ما نند یحیی و ربی علما * (۲) زیرا که در وعدت اگرچه دال را بتا بدل نموده در تا ادغام می کنند لیکن دال و تا از یک جنس نیست و در اللحم اگرچه لام تعریف و لام لحم از یک جنس است لیکن از دو کلمه آمد (ف) ای اگر بدل از یا است چون رمی بیا وگرنه بالف چون عصا و دعا * (۲ف) اصله بنت از بات نه بعت کما وقع فی الشرح او هو من تصرف الطا بعین لان العین لیس من جنس التاء کما لا یخفی *

أمّا الّذي والّتي والّذينَ ومِمّا وعمّا وإمّا

(ف)

وإلّا بخلاف قياس است الف الله ورحمن نه نويسند

چنانكه همزهٔ اسم وبسم الله الرحمن الرحيم

(۱)

وهمزهٔ ابن كه نعت ودرميان دو علم است آلّ كه

بعد لام جر يا تاكيد بود در مانند أَن تمامش بيفتد و

---

(۱) چون مثلا زيد بن عمرو اما وقتيكه لفظ ابن نعت وصفت ما قبل نبا شد پس همزهٔ آنرا مي نويسند چنانكه زيدٌ ابن عمرو كه لفظ ابن درين مثال خبر زيد ست يعني زيد پسر عمرو است وهمچنين دروقتيكه لفظ ابن درميان دو علم نبا شد اگرچه نعت بود چنانكه هذا زيد ابن عمك پس همزه آنرا مي نويسند * (ف) وقياس آن بد ولام است يكي لام تعريف ودیگر لام الذي وغيره كه دو لام ازدو كلمه اند وهمچنين درمما واخوات آن قياس مي خواهد كه نون مد غم را برصورتش نويسند *

(۱)
در مثال دُهن همزهٔ اش فقط چون لِلّبن و لَلدُّهنُ ٠
و بیفکنند همزهٔ وصل را بعد الف استفهام مگر همزهٔ
اَل کہ اثباتش روا است نحو الرجلُ و آلف ها در
هکذا هذه وهذان وهؤلاء ودرهاتا وهاتی وهاذاک
وهاذانک و الف ذلک و اولئک وثلث وثلثین
ولکن ولکنّ اکثری ابرهیم و اسمعیل واسحق را
بی الف ودٰود را بیک واو وبعضی سلیمان وعثمان
ومعاویة را بی الف نویسند و افزایند الف بعد واو جمع
(۲)
که در فعل است وضمیر مفعول بدو نپیوسته باو او

---

(۱) یعنی وقتیکه لام تعریف بر کلمهٔ در اید که حرف اولش لام بود چون لبن وحال آنکه خودش بعد لام جر یا بعد لام تاکید واقع شود پس درینصورت لام تعریف را با همزه اش بیفگنند واگر بر کلمهٔ در اید که حرف اولش لام نبود مانند دهن وحال آنکه خودش بعد لام جراست یا بعد لام تاکید پس درین صورت لام تعریف رامي نویسند وهمزه اش بیفگنند * (۲) اما وقتیکه ضمیر مفعول بوا و جمع متصل شود الف ننویسند چون ضربوه *

(ف) (۱)
عطف مشتبه نكردد چون قَدُرُوا لَمْ يَقْصُدُوا ودر
(۲)
مائتان از جهت مائة ودر ان تا بدا شود از منه و
(۳)
واو بعد عمرو درحالت رفع و جر تا تميز يابد از عمر
(۴)
ودر اولاء براى موافقت اولئك ودر ان

---

(۱) اگر در قدروا الف ننويسند معلوم نشود كه واو قدروا ضمير جمع است يا داخل برلم يقصدوا براي عطف آن برقدروا * (۲) اي مي نويسند الف در مائتان كه تثنيهٔ مائة است براي موافقت مائة ومي نويسند در مائة تا ملتبس نشود بمنه * (۳) اما در حال نصب واو ننويسند از جهت عدم التباس زيراكه عمر بفتح عين چون منون است در حالت نصب الف بعد ان مي نويسند وعمر بضم عين كه تنوين ندارد بعد ان در حالت نصب الف نمي آيد * (۴) اي مي نويسند واو در كلمهٔ اولاء كه مجرد از كاف خطاب است براي موافقت اولئك كه باكاف خطابست وميتويسند در اولئك تا فرق شود ميان آن وميان اليك * (ف) اي در بعض صورت ودر صورتيكه التباس نيست نيز الف بنويسند چنانكه در لم يقصدوا براي موافقت صورت التباس *

از جهت مخالفت الی که ودر اُولُوا واسطه متابعت ·
(۱)
أُولِي ودران برای مفارقت الی حرف وشبهه

آخر اجزمتنی با کلمهٔ ما که حرف است متصل نویسند

چون اِنَّمَا واینما وکلّما چنانکه ان ناصبه وان شرطیه
(۲)
بالا ویَوْم وحین بااِذْ برتقدیر بنا *

---

(۱) بدانکه آخر لفظ اولو درحالت رفع واو می باشد ودرحالت نصب وجر یا پس کلمهٔ اولو درحالت نصب وجر بصورت الی می شود که حرف جار است بنا بران دران دو حالت بعد الفش واو می نویسند تا بالی که حرف جار است مشتبه نگردد وبرای موافقت حال نصب وجر در حال رفع نیز واو می نویسند * (۲) ای برتقدیر یکه لفظ یوم وحین را بعد اضافت بسوی اذ مبنی کنند متصل نویسند چون جلست فی یومئذ قام زید وفی حینئذ ذهب فلان واگرنه منفصل نحو جلست فی یوم اذ ذهب فلان وفی حین اذ ذهب فلان * (ف) نحو انما الهکم الٰه واحد واینما تکن اکن ما اتیتنی اکرمتک والله اعلم فقط



بعد حمد الله الذي لا مثال له ولا نظير* ويتصرف في افعال عباده كيف يشاء وهو على كل شيء قدير* وبعث في الاميين رسولاً منهم ليعلمهم الكتاب ويهديهم الى سبيل الصواب وهو بكل ذلك جدير* عليه الف الف تحية وعلى آله واصحابه الذين هم ابواب الرحمة وفصول البركة واصول الدين المنير* واضح باد كه كتاب مستطاب از عيوب حشو واطناب بري فصول اكبري اگرچه سابق ازين دو يكبار باشتمال شرح وغير آن بطبع درآمده اما از قلت اهتمام مصححين وعدم اعتناي طابعين آنچه از اختلاط واختباط دران واقع بر مطالع بارع مخفي نيست لهذا اضعف العباد قليل السواد راجي رحمت الله في الملوين عاصي خادم حسين عفا الله عنه كتاب مذكور را با منهيات وزوايد وتوضيح مطالب با لفوايد واعلام وتنبيه بمواطف وعوايد كه براي طلبه نعم المعين بر فهم مقاصد است با تحقيق تمام باعانت تصحيح عالم همام فاضل امجد مولوي سيد منصور احمد ور مرشناس مباحث كلمه وكلام ميان مولوي عين الاسلام بدست ماهر

صناعت طبع وانف اسرار خفيهٔ آن کالجلي ' منشي وارث علي '
بسعي واهتمام حبي ' مولوي عبد الله صاحب مطبع طبي
واقع بيندر موکلي ' مطبوع گردانيد فقد وقع الفراغ من طبع
هذا الکتاب ... ۱۱ يوم الخميس ' من شهر جمادي الاخری
سنة الف ومائتين وتسع وخمسين ' من هجرة نبينا خير
المرسلين ' عليه افضل الصلوات واکمل التحيات الی يوم
الدين * والله حسبي ونعم المعين * هر کتابيکه
از مهر خادم حسين مفروق است '
خريدنش ممنوع که
مسروق است *





